۵۸

جوزا و سرطان ۱۳۹۷
جون و جولای ۲۰۱۸

همبستگی غزنی

نشریه حزب همبستگی افغانستان

تظاهرات حزب همبستگی:

در کنار هم‌میهنان هندو و سیک ایستاده‌ایم! | صفحه ۴

همبستگی

صاحب امتیاز: حزب همبستگی افغانستان

مدیر مسوول: سیدمحمود همرزم

شماره تماس: ۰۰۹۳-۷۰۰-۲۳۱۵۹۰

شماره جواز: ۸۷

اهداف ما

- افغانستان مستقل، آزاد، دموکراتیک و یکپارچه.
- وحدت ملی بر پایه استقرار و تحکیم دموکراسی استوار بر سکیولاریزم.
- تساوی حقوق زن و مرد و تمامی ملیت‌های کشور.
- مبارزه بر ضد هر نوع بنیادگرایی، ارتجاع و مداخلات خارجی.
- خروج فوری نیروهای اشغالگر امریکایی و ناتو از افغانستان.
- دفاع از مبارزات آزادیخواهانه و مترقی ملل دربند جهان.

در این شماره:

ننگ سکوت در برابر سرنوشت غم‌بار هموطنان هندوباور خود را با مبارزه و ایستادگی بزداییم! ۱

تظاهرات حزب همبستگی: در کنار هم‌میهنان هندو و سیک ایستاده‌ایم! ۴

آتش‌بس با جنایتکاران صلح به دنبال ندارد! ۸

د سیک او هندو هیوادوالو پاکه وینه نه بخښو! ۱۳

دو انتقاد بر دو مطلب ۱۸

غلام سرور «جویا»، مبارز تسلیم‌ناپذیر ۲۲

کارگران رنجدیده شب را در جاده‌های جلال‌آباد به صبح می‌رسانند! ۳۲

دختران آگاه؛ مادران ایجاد و دگرگونی اند! ۳۸

حاجی شاه محمد، از رزمندگان صدیق جنگ مقاومت ضد روسی ۴۴

فلم «همسایه»، روایتی از قتل‌عام افغانها در اردوگاه «سفید سنگ» ایران ۴۹

سلما د اشرف غني او ساتونکو د نندارې او خرمستۍ قرباني شوه! ۵۳

پناهنده سیاسی کیست؟ ۵۶

قلم‌به‌دستان جیره‌خوار افغانستان از وجدان ناتالی پورتمن‌ها هم نمی‌شرمند! ۶۰

ولسوالی پرچمن فراه، قربانی انتخابات رژیم پوشالی کابل ۶۳

محمد مهدی، قربانی وحشی‌گری لمپن‌های «شورای نظار» ۶۷

گفت و شنود با چند مغاره‌نشین بامیان ۷۰

اعلامیه

ننگ سکوت در برابر سرنوشت غم‌بار هموطنان هندوباور خود را با مبارزه و ایستادگی بزداییم!

بار دیگر نجیب‌ترین و پاک‌ترین اقلیت افغانستان، سیک‌ها و هندوها، به دردناک‌ترین صورت ممکن به خاک و خون کشانیده شدند. به تاریخ ۱۰ سرطان ۱۳۹۷ درحالی‌که شهر جلال‌آباد به‌خاطر «تشریف‌فرمایی» اشرف غنی تحت تدابیر شدید امنیتی قرار داشته و حتا هوتل‌ها از مسافران تخلیه گشته و مارکیت‌ها جبرا مسدود بودند، در حمله انتحاری‌ای ۱۹ تن به‌شمول ۱۷ برادر سیک و هندوی ما به شهادت رسیده و ۱۰ تن دیگر مجروح شدند. این قتل‌عام موحش در برابر مقر ولایت به وقوع پیوست که آنان انتظار ملاقات با اشرف غنی را داشتند. رییس‌جمهور پوشالی وعده دروغین داده بود که گویا به قضیه غصب جایدادهای شان توسط جنگسالاران و زورمندان محلی رسیدگی خواهد کرد. بنابر گفته‌ی شاهدان عینی، سران سیک به‌طور مکرر با دفتر حیات‌الله حیات والی ننگرهار تماس گرفته تقاضای ورود به داخل را نموده بودند، اما باوجودی که اشرف غنی در سخنرانی‌اش از ریسک بلند امنیتی سخن گفته بود، آنان در روی جاده ساعت‌ها در انتظار نشانیده شدند تا این که به‌صورت

شماره ۵۸، جوزا و سرطان ۱۳۹۷ | جون و جولای ۲۰۱۸

هولناکی قربانی گشتند.

هموطنان سیک و هندو که باشندگان اصلی این سرزمین بوده همیشه برای آزادی و استقلال قربانی داده‌اند، با یورش تنظیم‌های اخوانی بر شهر کابل، با آنچنان فجایع خونین و بیشرمانه مواجه گشتند که تاریخ وطن ما کمتر نظیرش را به‌خود دیده بود. وحشیان تنظیمی بخصوص در منطقه کارته پروان و شهر کهنه ددمنشانه‌ترین جنایات و خیانت‌ها را علیه این اقلیت بی‌پناه کشور مرتکب شدند: به نام کافر و بی‌دین سر بریده شدند؛ جایداد و دارایی شان را غارت کردند؛ بر زنان و دختران شان تجاوز کردند؛ مردان را جبرا ختنه کردند و صدها بربریت دیگر که شرمسارترین و ننگین‌ترین صفحات تاریخ ما را تشکیل می‌دهند. وحوش طالبی نیز نازی‌وار پوشیدن لباس زرد را بر آنان تحمیل کرده ستمگری تنظیمی را در برابر آنان ادامه دادند. اینهمه باعث شد که از هزاران خانواده هندوباور فقط چند ده خانواده باقی مانده دیگران مجبور به ترک سرزمین مادری شان شدند. اکنون که ۱۷ سال از حکومت به‌اصطلاح «دموکراتیک» خیراتی غرب می‌گذرد، هنوز تعدادی از سران باندهای تنظیمی و بخصوص «شورای نظار» در منازل غصب‌شده این هموطنان به‌سر برده کرزی و غنی در مماشات با این غداران برای پس‌گیری این خانه‌ها هیچ تلاشی نکردند. کودکان اینان از درس و تعلیم محروم و با تبعیض و تعصب مواجه بوده و اکثر خانواده‌های شان در نبود سرپناه در درمسال زندگی می‌کنند. موجودات قرون‌وسطایی از نوع قاضی نذیر احمد حنفی‌های لمیده در پارلمان، با بی‌شرمی اخوانی، هموطنان هندو و سیک را «همسایه» خطاب کرده برای آنان ابتدایی‌ترین حقوق انسانی قایل نیستند.

عزیزان هندو و سیک ما نیز باید به تجربه دریافته باشند که از طریق رجوع به حکومت فاسد و ضدملی متشکل از قاتلان فرزندان شان و یا تعلق کرسی‌ای در پارلمان دزدان به آنان هرگز به کوچکترین خواست و حقوق شان نخواهند رسید. فقط در یک جامعه دموکراتیک استوار بر اصول سکیولاریزم می‌توان

حقوق تمامی اقلیت‌های دینی را تضمین نمود.

«حزب همبستگی افغانستان» اندوه جانکاه و عمیق خویش را در شهادت هندوباوران افغانستان اعلام داشته گوشزد می کند که حمایت و دفاع از ستم‌دیده‌ترین و به‌حاشیه‌رانده‌شده‌ترین اقلیت‌های یک جامعه محک تعهد یک فرد و جمع به اصول دموکراسی و عدالت و آزادی‌ست. بناً دفاع قاطع از هم‌میهنان هندو و سیک، باید در راس وظایف هر نهادی قرار داشته باشد که ادعای آزادیخواهی و مترقی‌بودن دارد. در غیر آن، شعارهای شان عوامفریبانه و کاذب خواهد بود. ما انتقام خون رایل سنگھ، میر سنگھ، اوتار سنگھ، بلجیت سنگھ، نریندر سنگھ، ویکی کمار، امریک سنگھ، انوف سنگھ و دیگر جانباختگان فاجعه جلال‌آباد را وظیفه خود شمرده در کنار بازماندگان شان ایستاده‌ایم.

خون پاک شهدای سیک و هندوی خویش را نمی‌بخشیم!

حزب همبستگی افغانستان

۱۴ سرطان ۱۳۹۷ - کابل

عمران خان در جیب ارتش پاکستان؟

کارتونیست: Satish Acharya

گزارش

تظاهرات حزب همبستگی: در کنار هم‌میهنان هندو و سیک ایستاده‌ایم!

۱۴ سرطان ۱۳۹۷ - کابل: جمعی از اعضا حزب همبستگی در تقبیح حمله انتحاری بر نجیب‌ترین و پاک‌ترین اقلیت افغانستان، سیک‌هاو هندوها، گردهمایی اعتراضی‌ای را در کابل برگزار کردند. به تاریخ ۱۰ سرطان ۱۳۹۷ درحالی‌که شهر جلال‌آباد تحت تدابیر شدید امنیتی به خاطر سفر اشرف غنی قرار داشت، در حمله انتحاری‌ای ۱۹ تن به‌شمول ۱۷ برادر سیک و هندوی ما به شهادت رسیده و ۱۰ تن دیگر زخم برداشتند.

معترضان عکس‌های قربانیان سیک و هندو را بلند نموده از جمله شعارهای ذیل را سر دادند: «خون پاک شهدای سیک و هندوی خویش را نمی‌بخشیم!»، «تاجیک، هزاره، سیک، پشتون، هندو، اوزبیک با هم برادر اند!»، «در دفاع از حقوق نجیب‌ترین اقلیت وطن خود متحد و هم‌صدا شویم!»، «خون برادران سیک و هندوی خود را به طالب، داعش و دولت خاین ع و غ نمی‌بخشیم!»، «عاملان قتل‌عام هموطنان سیک و هندو باید مجازات شوند!»

برعلاوه، شعارهایی به زبان‌های فارسی، پشتو و انگلیسی بر پلاکارت‌ها نوشته بودند: «فاجعه جاری در برابر هموطنان نجیب هندو و سیک داغ ننگ

ابدی بر جبین بنیادگرایان و دولت پوشالی ع و غ!»، «ننگ سکوت در برابر سرنوشت غم‌بار هموطنان سیک و هندوی خود را با مبارزه و ایستادگی بزداییم!»، «عامل کشتار برادران سیک و هندوی ما، دولت دست‌نشانده ع و غ و باداران امریکایی شان اند!»، «بر هر افغان باوجدوان است تا محاکمه‌ی عاملان کشتار هموطنان سیک و هندوی ما آرام نشینند!»، «هموطنان سیک و هندو، شرمنده‌ایم که هموطن خوبی برای شما نبوده‌ایم!»، «فقط در حاکمیت یک نظام سکیولار، می‌توان از حقوق همه شهروندان و تمام اقلیت‌های دینی و قومی پاسبانی کرد!»

سیلی غفار، سخنگوی حزب همبستگی ضمن ابراز تسلیت به بازماندگان سیک و هندو، در لابلای سخنانش ابراز داشت:

«هموطنان هندو و سیک ما با تحمل تمام بدبختی‌ها و تبعیض، کشور را ترک نکردند و یا طی ۱۷ سال گذشته به افغانستان برگشتند. آنان در فضای ترس و بی‌باوری شدید به‌سر برده از هیچ‌گونه حقوق انسانی برخودار نیستند. به آنان فقط وعده‌های چرب و گرم داده می‌شود، اما در عمل حتا برای سوزاندن اجساد شان جایی ندارند و فغان شان همه‌روزه بالاست. اولاد شان از نعمت سواد و درس محروم اند. خانه‌ها و جایداد شان در سال‌های خون و خیانت تنظیم‌های اخوانی بخصوص شورای نظار غصب شدند.»

سپس معترضان جهت غمشریکی به درمسال کارته پروان رفتند و در آنجا از سوی هموطنان سیک و هندو به گرمی استقبال شده و خواستار صحبت از جانب خانم غفار شدند. سیلی در نطق کوتاهی گفت:

«عبدالله و غنی به این مکان آمده و اکت تسلیت‌دهی را می‌کنند، ولی آیا همین غنی نبود که قربانیان ۱۰ سرطان را برای چندین ساعت در عقب دروازه ولایت منتظر گذاشت تا این که طعمه جنایت داعشیان شدند؟ مگر همین هم‌تنظیمی‌های عبدالله کسانی نیستند که خانه‌ها و دیگر جایدادهای شما را غصب نموده و تا هنوز برایتان برنگشتانده اند؟

هر فرد و تشکلی که ادعای آزادیخواهی و مترقی‌بودن را دارد، باید در سرخط فعالیت و کار خود دفاع از اقلیت‌های دینی و قومی را قرار دهد. ما انتقام خون رویل سنگھ میر سنگھ اوتار سنگھ بلجیت سنگھ ویکی کمار و دیگر جانباختگان

HAMBASTAGI.ORG

ਵਾਹਿਗੁਰੂ ਜੀ ਕਾ ਖ
ਵਾਹਿਗੁਰੂ ਜੀ ਕੀ ਫ
HAMBASTAGI.ORG

HAMBASTAGI.ORG

اعلامیه

آتش‌بس با جنایتکاران صلح به دنبال ندارد!

در سه روز عید، مردم ما شاهد صحنه‌های مضحک استقبال از طالبان جانی بودند که با استفاده از «اوربند» در ولایات و حتی داخل شهر کابل مانور قدرت رفته فاتحانه پرچم جنایت و خیانت شان را برافراشتند. ددمنشان طالبی با سر و صورت ترسناک بر خون‌های نخشکیده هزاران قربانی بی گناه جنایات موحش شان عربده کشیده و تعدادی از مقامات دولت پوسیده عوغ با پوزه‌مالی خاینانه، این قاتلان مردم و نوکران بیگانگان را به آغوش کشیدند. ممکن تاریخ هیچ ملت دیگری شاهد اینچنین معامله‌گری مسخره و رذیلانه با یک باند ضدملی که از سر و رویش خون مردم و جنایت و ستمگری و مزدوری و جهالت می‌بارد نبوده باشد.

گرگان طالبان که با ورود مسلحانه به شهرها مهمات شان را نیز هرسو جابجا نموده ساحات مورد نظر را سروی کردند، چندین روز است که موج تازه‌ای از حملات ددمنشانه و قتل‌عام در گوشه و کنار کشور راه انداخته اند اما رسانه‌ها و دولت بر آن چشم می‌پوشند. در تازه‌ترین مورد ۳۰ سرباز در ولسوالی بالامرغاب بادغیس به رگبار بسته شدند. خون این فرزندان فقیرترین لایه‌های جامعه که از فرط گرسنگی و بیکاری و بینوایی به

صفوف نیروهای امنیتی پیوسته اند، بر گردن اشرف غنی، اتمر، استانکزی، برمک و دیگر اراکین بلندپایه است که باید به خاطر آن حساب پس دهند.

گشت و گذار و خرمستی طالبان در شهرها که به دستور غنی و اشاره امریکا صورت گرفت، نه تنها درک خیله‌خند مسخره‌ترین دولت دنیا را از «آتش‌بس» به نمایش گذاشت بلکه یکبار دیگر ثابت نمود که برای وطنفروشان حاکم رنج و ماتم هموطنان بی‌گناه ما که قربانی حملات انتحاری و سفاکی‌های طالبان گشته اند؛ خون هزاران سرباز و پولیس که توسط طالبان به وحشیانه‌ترین صورت سلاخی می‌شوند؛ گردن بریده‌ی تبسم و همراهانش؛ سنگسار رخشانه و تحقیر و توهین شدن ده‌ها زن این سرزمین، پشیزی ارزش ندارد و ممکن است بخاطر هر ساخت و پاخت ضدملی پیدا و پنهان به بازی گرفته شود.

سفارت امریکا در کابل اعلام آتش‌بس توسط غنی را ستود که بسیار طبیعی بود چون امریکا سال‌ها قبل اعلان کرد که «طالبان دشمن ما نیستند» و مدت‌هاست که طالبان نیز با اشغالگران امریکایی آتش‌بس داشته شاهد ضربات شان بر مراکز نیروهای امریکایی نبوده‌ایم. رسانه‌های سرکاری هم با آب و تاب این نمایشات را پردازکاری و با معجونی از دروغ درآمیخته بزرگ‌سازی نمودند. شورای ترشیده صلح تحت ریاست جنایتکاری چون خلیلی با شادمانی کودکانه فوری نشست رسانه‌ای برگزار کرده بی‌شرمانه کوشید لاشخواران طالبی را صلح‌دوست و علاقمند به آرامش مردم معرفی کند که با تمسخر و تنفر مردم و بازماندگان قربانیان مواجه گردید. خود طالبان هم با راه‌اندازی

کارزار تبلیغاتی موقع را از دست نداده کوشیدند چهره خون‌پر و خاینانه شان را انسانی معرفی نمایند. اما اگر این درندگان کوچکترین ارزشی به خواست‌های مردم می‌داشتند قبل از همه باید قلاده مزدوری به آی‌اس‌آی، سپاه پاسداران ایران و دیگر بیگانگان را از گردن شان به دور می‌ریختند چون یک نیروی وابسته و قرون‌وسطایی هرگز نمی‌تواند پاسدار وطن و مردم باشد.

تجارب جهان و بخصوص چهار دهه گذشته افغانستان بار بار به اثبات رسانیده است که باج‌دادن و تحبیب جنایتکاران و ناقضان حقوق بشر نمی‌تواند آرامش و رفاه را برای مردم به ارمغان آرد. امریکا و دولت دست‌نشانده‌اش ممکن بخشی از سران طالبان را که هنوز روسیه و ایران لجام شان را به دست نگرفته، زیر نام زیبای صلح در کنار جلادان پایتخت‌نشین طالبان چون ملا ضعیف، نظرمحمد مطمئن، معتصم آغاجان، وحید مژده، مولوی قلم‌الدین، متوکل و غیره بنشاند، اما همانگونه که تاج‌پوشی جرثومه‌ای به نام راکتیار و رهایی صدها آدم‌کش حزب اسلامی از زندان‌ها فقط تشدید جنگ و فاجعه را به دنبال داشت، این معامله ننگین نیز تغییر مثبتی در وضعیت نخواهد آورد.

ولی آیا واقعا صلحی در انتظار مردم ماست؟ جنگ افغانستان ریشه در تضادهای عمیق جهانی و منطقوی قدرت‌هایی چون امریکا و ناتو از یک سو و روسیه و چین و ایران در سوی دیگر دارد که درین میان پاکستان نیز با اهداف خاصش هیچگاهی از مداخلات شیطانی و تروریست‌پرورانه دست برنداشته است بگذریم که ده‌ها کشور از جمله هند و ترکیه با منافع خود شان دخیل بوده تضادها را عمیق‌تر می‌سازند. این تخاصم با شاخ‌به‌شاخ شدن امپریالیست‌ها در سوریه

حادتر شـــده و با تجهیز تمامی جناح‌ها بـــا مدرن‌ترین و مرگبارترین زرادخانه، رخ به سوی افغانســـتان نموده است و هرروز ابعاد خطرناکتر به خود می‌گیرد. بناءً تا حل نسبی این تضادها، پایان جنگ در افغانستان ناممکن به نظر می‌رسد. اگر تا دیروز تنها طالبان و القاعده حربه اعمال تروریزم امریکا و غرب به شمار می‌رفتند، اکنون گروه خون‌آشام‌تری به نام داعش، طبق برنامه کاخ‌سفید جهت وارد کردن ضربه به روسیه و چین و سایر رقبای امریکا، در کشور شغالی‌شده ما مـــورد حمایت پنهانی قرار گرفته و تهدید جدی را متوجه میهن ما ســـاخته پیاپی هموطنان ما را از دم تیغ می‌کشـــد. در ضمن رقبای امریکا نیز مدتهاست که سیاســـت دست کشیدن بر باندهای تروریستی را حربه مناسبی برای مقابله با امریکا و غرب در پیش گرفته بدینصورت بر شعله‌های جنگ پترول می‌پاشند.

گذشـــته از این‌هـــا، طالبان یگانه عامـــل جنگ و بربریت نیســـتند، باندهای مافیایی و چپاولگر جنگســـالاران ستم‌پیشه در اکثر نقاط کشور مسبب بحران و بدامنی بوده خواهان صلح و ختم جنگ نیستند. در اوضاع درهم برهم و انارشی است که منافع ســـیاف‌ها، عطاها، اسماعیل‌ها، قانونی‌ها، قدیرها، ملاتره‌خیل‌ها، الله‌گل‌ها، پیرم‌قل‌ها، حضرت‌علی‌ها، بســـم‌الله‌ها، ربانی‌ها، ملاعزت‌ها، خلیلی‌ها و دیگـــر غارتگران تامین شـــده حاکمیـــت زورمدارانه شـــان تقویت می‌یابد.

تـــا وقتی که امریکا و متحدان غربی‌اش در کشـــور ما حضور نظامی دارند، تضاد اصلی پابرجا بوده و تمامی رقبای امریکا و ناتو کشور ما را منحیث تهدید جدی برای امنیت شان شمرده متقابلا برای از پا درآوردن امریکا در این جا، به هر

وسیله‌ای از جمله تقویت گروه‌های دهشت‌افکن توسل خواهند جست. بناءً در دورنمای وضعیت جاری متاسفانه نشانی از ختم جنگ در کوتاه مدت متصور نیست.

شکی نیست که صلح خواست اولیه مردم ماست و رده‌های پایین نیروهای امنیتی و حتی طالبی دیگر از جنگ خسته اند، فقط بیکاری، فقر و بی‌عدالتی‌ست که آنان را به برداشتن سلاح کشانیده است. اما صلح با نمایشات مسخره و اکروباسی‌های عوامفریبانه حاصل شدنی نیست.

صلح و ثبات زمانی ممکن است در کشور ما برقرار گردد که اشغالگران خارجی از کشور ما خارج شده دستپروردگان رنگارنگ و یتیم‌شده شان از اریکه قدرت به زیر کشیده شوند. این امر فقط با اتحاد و خیزش توده‌های بجان آمده ما تحت رهبری مدبرانه نیروها و روشنفکران آگاه و وطنپرست میسر است. جز این راهی برای رهیدن از فاجعه جاری وجود ندارد.

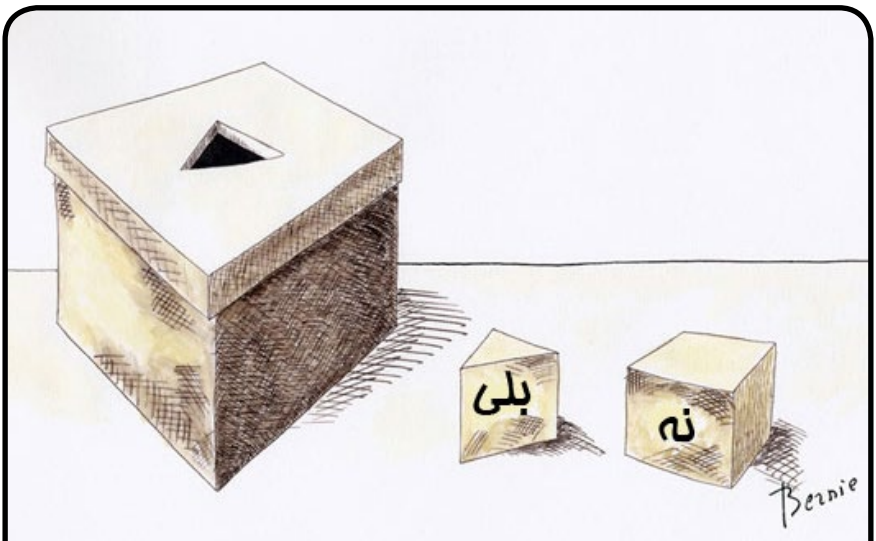

انتخابات «آزاد»

کارتونیست: برنارد باتون Bernard Bouton

لیکونکی: رحمت

د سیک او هندو هیوادوالو پاکه وینه نه بخښنو!

د ۱۳۹۷ کال د چنګاښ په لسمه، ننګرهار ولایت ته د اشرف غنی د سفر پر مهال، د ولایتي اداري ودانۍ ته څیرمه په مخابراتو څلورلارې شاوخوا څلورنیمو بجو کې یو ځانمرګې برید د هغو اهل هنود او سیکانو هیوادوالو په منځ کې تر سره شو چې اشرف غني غوښتل له دوی سره د ولایت په مقام کې وګوري. د دې چاودنې په لړ کې ۱۹ کسان وژل شوی، چې ۱۷ تنه یې سیکان او اهل هنود دي. د شهیدانو سربیره شل کسان نور ټپیان شوي هم دي چې اته تنه یې سیکان او اهل هنود دي.

د همبستګۍ ګوند په استازیتوب خپلو دغو درددیدلو هیوادوالو سره د غمرازۍ له پاره مو وغوښتل چې ددوی د شهیدانو په جنازه کې ګډون وکړو خو د سختو امنیتي تدابیرو له امله مو ونشو کړای چې ځان درمسال سیمې ته ورسو. په سبا ورځ فاتحې لپاره ولاړو او ددغو معصومو هیوادوالو سره مو غمرازي وکړه او له هغوی څخه مو د پیښې د جزئیاتو په اړه وپوښتل.

دغه برید ډیر ځناوریز او زړه بورنونکي وو چې په ترڅ کې د سیکانو او اهل هنود ډیرۍ مشران لکه اوتار سینګ چې راتلونکو پارلمانې ټاکنو ته نوماند و، نریندر سینګ، ایندر جیت سینګ، انوب سینګ، امریک سینګ چې د درمسال سرپرست و، میر سینګ، رویل سینګ، ستنام سینګ، منمیت سینګ، راجو سینګ چې د ځوانانو مشر و، بلجیت سینګ، ویکي کومار،

ترنجیت سینګ، ستنام سینګ شهیدان شول او سربیره پر دې سنر سینګ، منجیت ســینګ، ست پال سینګ، ګل میرت سینګ، مهندر سینګ، اقبال ســینګ چې د درمســال امام و او تر اوسه په ای.سی.او کې دی، اوتار سینګ ځوی او مهندر پال سینګ ټپیان دي.

د ټپیانو څخه یو تن چې منجیت سینګ نومیږی او میر سینګ ځوي دی داسې وای:

«مور سره له یوې ورځې څخه مخکې ولسمشر ژمنه ایښودی وه چې لــه مور سره به یوه لیدنه تر سره ګړی او درې بجې یې د لیدنې وخت ایښودی وه نو په دی موخه سپین ږیری راټول شول او د ولایت په لور روان شــول، کله چې د مخابراتو چوک ته ورسیدلو د ولسمشر ساتونکو چې د PPS په نامه یادیږی مور یې ودرولو او راته یې وویل چې صبر وکړی تر څو مور له دننه څخه لاربنونه واخلو. نو

مور ورته وویل چې مور پرون راغلی و او سهار هم راغلی وو او څلور بجی یی مور سره د لیدنې وخت ټاکلې دی تاسی خپل لیست وګوری د دی له پاسه یی هم مور ته وویل چې ودریږی. مور پنځه دقیقی په تمه شولو له دی څخه وروسته زمور د سر تا سری شورا مشر لاهور سینګ بټکه شو ورته یی وویل چې مور ته اجازه راکړی خو بیا یی هم خپله مخکینې خبره تکرار کړه له دی وروسته زه بنکته شوم او ومی ویل چې سپین ږیری را سره دی او ډیره ګرمی هم ده مخابره دی هم کړی ده مور ته سم ځواب راکړی بیا یی وویل په تمه شی له دې خبرې سره سمه چاودنه تر سره شوله زما خپه لاس او ملا ژوبله شوه شا ته چې می وکتل زمور ټول مشران په وینو لمبیدلی و په ۴۵ کلونو کې دا دویمه دردونکې پیښه وه چې زمور د ټولو اهل هنودو کورنۍ یی په ویر کینولي دي. مور د طالبانو سره دښمنی نلرو او سیکان یو بی طرفه قوم دی. او مور امن او شانتی غواړو او دا هیله لرو چې افغانستان آباد او سوکاله شی ولس او عامه وګړی نور شهیدان نه شی.»

منجیت سینګ

د دغې پیښې یول بل ټپي چې ګل میرات سینګ نومیږی په دغه چاودنه کې خپل یو ورور، پلار، کاکا او خسر له لاسه وکړی کله مې چې له دی سره خبری کولی په ژړا و او مری یی کلکه نښتې وه خبری یی نه شوی کولی ما هم خپله حوصله له لاس ورکړه او ځان می ټینګ نه کړی شو د بدن ویښتان می ودریدل. خو بیا مې هم کوښښ وکړ او هغه ته می ډاډ ګیرنه ورکوله ورو ورو یی په خبرو کولو پیل وکړ او داسی یی ویل:

«ډیر دردمن یم مری مې غوټه ده د کورنۍ څلور تنو غړو خپل ژوند له لاسه ورکړی او یوازې زه پاتې شوم یو ځل وایم چې زه هم مړ وی خو کله چې خپلې پاتې کورنۍ ته ګورم بی سرپرسته ده نو بیا

شـکر کوم بنـه ده چې د دوی لپاره زه ژوندی پاتې یم تر څو د دوی لپاره د ژوند چوپړتیاوی برابری کړم. بیګا شپه د کور ټولی ښځې له ما سره ناستې وې او ټوله شپه تر سهاره یی له ما سره یوځای ژړل، دغه چاودنه له وخت څخه مخکې پلان شوی وه. زمونږ له تګ څخه پرته لـه دولـت بل څوک خبر نه وه. له چاودنې وروسـته زه په روغتون په هوښ راغلم د خپلې کورنې خبر شـوم او هلته مې داکټر ته وویل زما ټوله کورنې سوځیدلې ده نو ډاکټرانو خوشې کړم او کور ته راغلم کور کې مړي وکتل د ورور، پلار، تره او خسـر مې ټوټې شـوي وو او ټولی کورنـی ژړل، حکومت خو یوازې خپل ځان تـه کامیاب دی عوام ته نه دی عوام هره ورځ وژل کیږی انتحاری د کوم ځایه راغې حکومت دری ورځـې امنیتـی تدابیـر نیولی و هلته کوم شـی پر نه شو وهلی. زمونږ ټول مشـران مړه شول د کابل هم او ننګرهار هم ټول یتمان پاتې شـو، په دغه پیښـه کې د ځانې تلفاتو سربیره مـونږ ته مالې زیانونـه هم اوختی دی څلـور ګاړی مـو له منځـه تللی دی، خـو مرال مو مات شـوی نـه دی که ټول هم مـړ کیږو دا خاوره نه پریږدو ځکه مونږ د دی خاوری بچیان یو.»

میرات سینګ

په ریښـتیا چې زمونږ اهل هنود ورونه له ډیرو ننګونو او ناخوالو سـره مخ دی. نـه د دوی مـال په امن کې دی او نه ځان، د دوی ځمکې او جایدادونه د زورواکـو له خوا غصب شـوی دی او د ژوند سـطحه یی ډیـره ټیټه ده، له دی سـره سره نه دوی ته د ښـوونې او روزنې په برخه کې او نه په روغتیایی، اقتصـادی، سیاسـی او فرهنګـي برخو کې چوپړتیاوی شـتون لری او د خپلو لاسـونو په تړاکـو خپل ځان له پاره یـوه مړی ډوډۍ پیدا کـوی. د جنګ او جګړو په دوران کې د دوی په خویندو میندو او لورګان جنسـی تیری ترسـره شوی. خو دولت، طالبان او نور وسلوالې ډلې دوی لا تر اوسه هم په کراره نه پریږدي او د دوی په وژلو لاس پوری کوی.

زمونږ دغه زوریدلی او کړیدیلی ورونه که څه هم د کلونو راهیسـې په ډیرو

ســتونزمنو شرایطو کې ژوند کوی او د حنفي په څیر کرغیړن اخوانیانو هغوی تــه «ګاونډیان» وای خو بیا هم دوی ډیــر کلک او ټینګ هوډ لری او ځانونه ددې خــاورې اصلــی وارثان ګڼي. په فاتحه کې یی د یو پوســتر پر مخ چې د شهیدانو انځورونه پکې ول دا شعر لیکلی وو:

چې یې مور وي زیږولی پدې خاوره
که په هر ژبه ګویان وي خو افغان دی

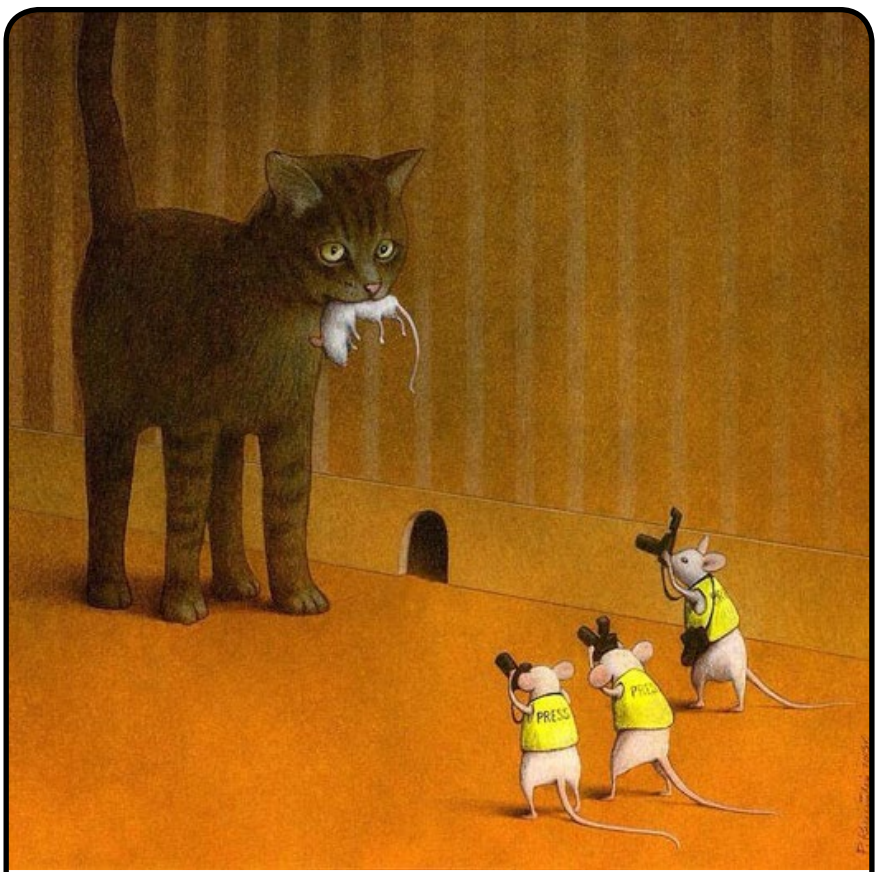

رسانه‌های بی‌طرف

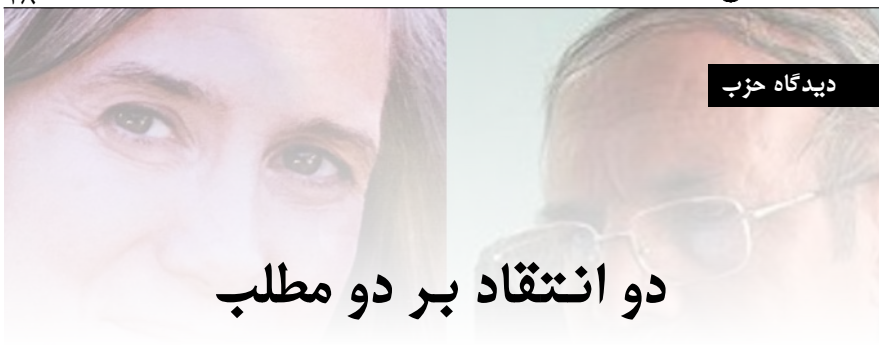

دیدگاه حزب

دو انتقاد بر دو مطلب

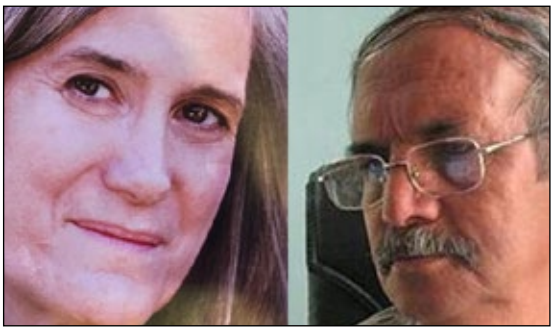

خواننده گرامی آقای سرور شفیق نوشته‌اند:

«...از حزب همبستگی که تمامی دشمنان خارجی و داخلی وطن ما را به درستی و دقت آماج افشا و حمله قرار می‌دهد انتظار نداشتم مرتکب اشتباهی ناشی از بی‌دقتی عجیبی شود.

در (سخنرانی قسیم اخگر...)، اخگر سخت ستوده می‌شود بدون درنظرداشت آن که وی با کریم خلیلی معلوم‌الحال و به یقین نظایرش دوست بوده در حدی که از پذیرفتن عیادت جنایتکار عار نمی‌کند و از آن ننگین‌تر دست خونپر او را به قلبش می‌فشارد! بعضی مبارزان در روزهای آخر عمر با کینه علیه دشمنان و ایده‌های صحیح و برحق آزادیخواهانه و رزم‌آزمای خود وداع کرده و کاملاً دگرگون می‌شوند. به نظر من مرگ که امری طبیعی است نباید و نمی تواند اراده و غرور یک مبارز را به هیچ وسیله‌ای درهم شکند. انسان مبارز در درجه اول کسی است که بازی در میدان پیکار با سیاهی و ستم را باید تا پایان به پیش برده و در نیمه راه از پا نیفتد؛ کسی است که ثابت نماید در هر شرایطی و تا آخرین نفس بر عقاید آزادیخواهانه‌اش پابند مانده و با دشمنان مردم و میهنش بنابر هیچ ملحوظی آشتی نمی‌کند، و الا تاریخ که بسیار سختگیر و بی‌ملاحظه است نام او را به‌مثابه مقاومتگری که زیر شکنجه یا در بستر مرگ تن به تسلیم و ذلت سپرد یاد خواهد نمود. قسیم اخگر که افتخار مبارزه برضد رژیم جنایت‌پیشه ایران خمینی و خامنه‌ای و جانیان بنیادگرای وطنی را داشت،

متاسفانه در واپسین روزهای حیاتش، با سیلی‌نزدن به روی کریم خلیلی، بر آن تعهد والای سیاسی‌اش پشت کرد و نیز با حضور بین جمعی از روشنفکران خاین و خودفروخته مثل رهنورد زریاب، منیژه باختری، پرتو نادری وغیره در دربار جنایت و خیانت عطامحمد همان جایگاهی را در تاریخ پرفاجعه ۴۰ سال اخیر سرزمین اشغال‌شده‌ی ما کمایی کرد که واصف باختری، کاظم کاظمی، سمیع حامد، اسداله حبیب، لطیف ناظمی و امثال این نوکران رژیم ایران و مافیای جهادی برای خود انتخاب کرده‌اند ...

قسیم اخگر با وصف مریضی شدید اگر تغییر ماهیت نداده بود، اینقدر شعور و حس داشت که کریم خلیلی را از در خانه‌اش پیش نگذارد، چه رسد که دست خون‌پر وی را بر قلبش فشارد.

انتقاد دوم بر مطلبی است در معرفی ایمی گودمن، گرداننده تلویزیون مشهور «دموکراسی حالا!» دوستان عزیز، مگر نمی‌دانستید که این خانم مدت‌هاست از مواضع قبلی ضدامپریالیستی و پشتیبانی از جنبش‌های آزادیخواهانه‌اش دست کشیده و عملاً بر خط جنگ‌افروزانه و زورگویانه و ستمگرانه‌ی امریکا ایستاده و از تجاوز امریکا به لیبیا و سوریه دفاع کرد؟ مگر نمی‌دانستید که منابعی معتبر و مترقی راجع با او نوشتند: گودمن از تحریم‌های اقتصادی بر عراق پشتیبانی کرد، تحریم‌هایی که به جان‌دادن بیش از ۵۰۰ هزار کودک عراقی انجامید؛ گودمن به‌جای تمرکز بر گزارش‌های اساسی در جهان و مصاحبه با شخصیت‌های ضدامپریالیستی، به طرح مسایل و گفتگو با عناصری عموما مدافع دولت امریکا علاقه می‌گیرد؛ و سایتی مدعی شده که ایمی گودمن توسط جورج سورس یکی از ۳۰ کلانترین بیلیونر جهان حمایت مالی می‌شود؟ با اینحال اگر اصرار داشتید که وی را به‌خاطر خدمات

گذشته‌اش تقدیر نمایید، لازم بود خطاهای چند سال اخیرش را تذکر می‌دادید تـا خواننده درمورد موضعگیری‌های انحرافی او و موضعگیری‌های روشـن و درست حزب همبستگی نسبت به سوریه و لیبیا و...، دچار اغتشاش و گمراهی نشود. آدرس‌های چند سند مربوط نیز تقدیم است تا در صورت لزوم از آن‌ها استفاده گردد:

ضمن تجدید گرم‌ترین درودها و بهترین تمنیات به کار ارزنده تان در ارایه سایت حزب همبستگی که مانند من صدها و هزاران هموطن دیگر به آن به‌مثابه یگانه منبع آگاهی‌بخش استقلال‌طلب و ضدبنیادگرایی می‌نگرند، آرزو می کنم که در سایت بی‌نظیر شما دیگر هیچ‌گاه از اینگونه اشتباهات رخ ندهد.»

پاسخ ما:

سرور شفیق محترم و ارجمند، قبل از همه از توجه انتقادی شما که متاسفانه خیلی دیر به دست ما رسید تشکر می‌نماییم. ما تمام سعی خود را به کار می‌بریم تا یک‌چنین خطاهای عجیب و ناراحت‌کننده در سـایت و صفحات «همبستگی غ□» راه نیابند ولی انباشـت کارها، تغییر و تبدیل اعضای هیئت تحریریه و از آن بدتر عدم احسـاس مسوولیت سزاوار و بایسته موجب شده (امید در آینده نشود) که بعضی مطالب خالی از نقص و عیب آزاردهنده نباشند.

بـدون آن که حمل بر توجیه انتقادات کاملا وارد شـما گردد، می‌خواهیم کوتـاه توضیح بدهیم که تهیه‌کننده‌ی مطالب مذکور اطلاعی از قضیه اخگر و گودمن نداشـتند و نهایتاً هردو نوشته همراه آن اشتباهات زننده انتشار یافتند. آنچه اشـتباه ما را سنگین‌تر می‌سازد این اسـت که تقریبا با عین مضمون نامه شما دو تلفن هم گرفتیم ولی بدبختانه تصحیح اشتباه به تاق فراموشی نهاده شد.

ما اگر چه آرزو می کنیم این نوع خطاها -که تعداد آن‌ها کم نیست، از ما سر نزند اما تضمینی وجود ندارد جز برخورد صمیمانه و مسوولانه‌ی خوانندگانی چون شـما که ما را واخواهد داشت تا اگر از رخنه خطاهایی جدی جلوگیری نتوانیم دست‌کم آن‌ها را در اسرع وقت درست کرده و پوزش بخواهیم.

با سپاس دوباره از انتقادهای تان که اطمینان می‌دهیم از آن‌ها درس خواهیم گرفت.

موفق باشید!

هیئت تحریریه سایت حزب همبستگی

داعش بازیچه دست امریکا و اسراییل

چهارم جولای روز آزادی امریکا!!

کارتونیست: پیتر بروکس

نویسنده: حزب همبستگی افغانستان

غلام سرور «جویا»، مبارز تسلیم‌ناپذیر

شور عشقی از وطن مستانه بر سر داشتن باید از حُبِ زن و فرزند دل برداشتن آنکه در خود می‌نبیند طاقت رنج و الم بهتر این باشد که دست از شور و شر برداشتن

دهم جدی مصادف است با جاودانه شدن یکی از ثابت‌قدم‌ترین، جدی‌ترین و سرفرازترین روشنفکران افغانستان. غلام سرور جویا(*) از مبارزان نامدار، نویسنده توانا و شاعر آزادیخواه کشور ما بود که بیش از ۲۲ سال از عمر پربارش را در سیاهچال‌های خاندان مستبد نادر جلاد سپری نمود. او با قبول تمام سختی‌ها و شکنجه، تسلیم زورگویان نشد و نهایتا به صورت مرموزی در زندان جان باخت.

جویا در ۱۲۷۷ شمسی در محله اندرابی کابل چشم به جهان گشود. پدرش مرزا غلام حسین خان نام داشت که منشی عبدالقدوس خان «اعتماد الدوله»، صدراعظم وقت بود و جویا درس و کتابت را از پدر آموخت.

جویا جوان ۲۱ ساله بود که در محاذ سپین بولدک قندهار در جنگ استقلال

(۱۲۹۸) شرکت کرد. بعد از استقلال کشور به قندهار آمد و سه سال در دفتر صدراعظم قندهار به حیث کاتب کار کرد.

امان الله خان او را در سال ۱۳۰۱ منشی خود ساخت و بعد از دو سال کار، برای تحصیل فن طباعت و زنگوگرافی و حروف‌چینی به ایران و شوروی فرستاد. جویا که با زبان‌های فارسی، عربی و انگلیسی آشنایی داشت، زبان روسی را در همین دوران فرا گرفت. با برگشت به وطن در سال ۱۳۰۶ «مطبعه دانش» هرات را بنیان گذاشت. با سقوط رژیم مترقی امانی، سرور جویا از طریق مبارزه قلمی و عملی تا آخرین روز حیات با دستگاه استبدادی در جدال بود و درین راه تا نثار خونش پیش رفت.

تصویری از زنده‌یاد سرور جویا برگرفته از «مجله کابل»

گفته می‌شود سرور جویا در دوران سیاه حبیب‌الله کلکانی با همکاری معلم حبیب‌الله گروه مخفی‌ای به نام «حزب آزادیخواهان» را به خاطر سرنگونی امارت جهل پایه‌گذاری کرد که یکی از هفت عضو مرکزیت آن بود. وقتی این گروه افشاء و دستگیر گردید جویا نیز به دوسال حبس محکوم شد اما با سقوط زمامداری حبیب‌الله کلکانی رها شد.

جویا از شماره ۴ ثور ۱۳۰۸ به بعد مدیریت جریده «اتفاق اسلام» را در هرات به عهده گرفت. او که در کشورهای بیرونی با اندیشه‌های مترقی و انقلابی آشنایی بیشتری حاصل نموده بود آغاز به انتشار مقالات انتقادی و آگاهی‌بخش علیه تبلیغات سوء جراید استعمار بیگانه، مستبدان محلی و مرتجعان داخلی نمود که مورد توجه جدی مخالفان و طرفدارانش قرار گرفت. مقاله ضد استعماری «شتر در خواب بیند پنبه دانه» را در همین دوران نوشت و

این بیت را که بیانگر روح عصیانگرش بود در جریده انتشار داد:

ناله را هر چند می‌خواهم پنهان بَر کشم
سینه می‌گوید که من تنگ آمده‌ام فریاد کن

من ندارم هوسی کز قفس آزاد شوم
یک نفس روی گلی دیده و دلشاد شوم
نیست باک ار شدم آواره و خاشاکی سوخت
خوبست که باعث بدنامی صیاد شوم
نه من آن عنصر سستم که ز تحریک «بهار»
پیش ارباب فرومایه به فریاد شوم
غلام سرور جویا

جویا در همکاری با دیگران کوشید «انجمن ادبی هرات» را بنیان‌گذارد که دولت حاضر نشد برای آن جواز صادر نماید. در یک سرمقاله «اتفاق اسلام»، او با نوشتن اینکه «وزارت معارف سنگ به جلو پایمان می‌گذارد»، به انتقاد پرداخت.

مخالفان مرتجع‌اش در هرات به سرکردگی ملا عبدالله سلجوقی با توسل به حربه مذهب و راه‌اندازی توطئه‌های گوناگون چون مسموم ساختنش خواستند او را از سر راه بردارند اما جویا زیر بار دسایس آنان نرفته با شجاعت بیشتری به مبارزه و نشر مقالات تند و انتقادیش ادامه داد.

دشمنان سرور جویا چون او را مبارز مصمم و عاشق آزادی تشخیص دادند این بار تصمیم گرفتند با سوءقصد به جانش او را خاموش سازند. چنانچه در شب ۱۵ جدی ۱۳۰۹ (اوایل سلطنت نادر خان) هنگام عزیمت از خانه یکی از دوستانش، در هرات هدف تفنگچه اوباشی قرار گرفته از ناحیه ران و سینه به شدت زخمی شد. جویا با بدن خونین توانست خود را به منزل بهرام علی یکی از کارمندان دفترش برساند و در همان شب تحت مداوا قرار گرفته از مرگ حتمی نجات یافت. جویا با عزم راسخ‌تر به کارش ادامه داده، در جریده «اتفاق اسلام» به دشمنانش این پیام را فرستاد:

«ســرور اگر کشته شــود از حنجره بی سَــر او، نداهای ترقی افغانستان به آواز بلند مترنم خواهد شد.»

مجلهٔ کابل

{ آدرس }

{ ماهوار }

{ اشتراک }

نظری بمطبوعات و نشریات ما

یکی از مقالات سرور جویا منتشره «مجله کابل»، اول سرطان ۱۳۱۱

جویا دو ماه در بســتر افتاد بعد از اندک بهبودی راهی هندوســتان گردید و با برگشــت از آنجا عضو «انجمن ادبی کابل» شــد. با تشدید بیماری سل محی‌الدین انیس، موسس جریــده «انیس»، او طــی مقاله‌ای ســرور جویا را «جــوان باحس و وطنپرســت» نامیــده منحیث مدیر مســئول معرفی نمود که از شماره ۱۵ سنبله ۱۳۱۰ مسئولیت آن را به دوش گرفت و باوجود جو سانسور و اختناق، مطالب آگاهی‌بخشــی نشر کرد که رژیم مســتبد نمی‌توانســت آنرا تحمل کند که نتیجتا در اواسط حوت همان سال دستش از کار گرفته شده دوباره به «انجمن ادبی کابل» تقرر یافت اما مطالب اندکی از او اقبال چاپ در «مجله کابل»، نشریه این انجمن یافت.

روشنفکران مبارز هم در خارج کشور زیر رهبری امان‌الله خان و طرفدارانش و هم در داخل کشــور به صورت گروه‌های کوچک علیه اســتعمار انگلیس و رژیم نادرشــاهی که غلام انگلیسها بود به فعالیت آغاز نمودند. این فعالیت‌ها از چشم نادر پنهان نماند و با نیرنگ و حقه، برجسته‌ترین روشنفکران مبارز چون غلام نبی‌خان چرخی، ولی‌خان دروازی، عبدالرحمن لودین و دیگران را اعدام نمود.

در شرایط اختناق فاشیستی نادری امکان فعالیت‌های کتلوی سازمان‌یافته در چــوکات احزاب و گروه ها کاملا از بیــن رفت و جوانان مبارز رو آوردند به مبارزه در حلقه‌های کوچک و حتی انفرادی. حاکمیت وقت از سوی قهرمانانی چون ســیدکمال، عظیم منشــی‌زاده، عبدالخالق و محمود ضربات خونین دیده مجبور شد دست به عقب‌نشینی‌هایی بزند.

بعد از نابودی نادرشــاه بدســت عبدالخالق، محکمه فرمایشی‌ای دایر شد و علاوه بر اعدام ۱۶ تن تحت نام «مجرمین اصلی» نام چهار تن دیگر (محمد انور

بسمل، میرغلام محمد غبار، سرور جویا و عبدالهادی داوی) نیز در رده کسانی کــه باید اعدام شــوند قید گردید. تعدادی با این پیشــنهاد مخالفت کردند که اینان در قتل شاه دست ندارند اما فضل‌احمد مجددی (از جمله اجداد صبغت‌الله مجددی) که وزیر عدلیه وقت بود گفت: «اگر این ها به جرم کشــتن پادشــاه هم اعدام نشــوند باید به جرم دهریت کشته شوند». به هر صورت بازمانده‌های نادر جلاد این چهار تن را که محبوبیت فراوانی بین مردم داشتند نمی‌توانستند به آسانی اعدام نمایند، اما آنان را در زندان نگهداشت.

سرور جویا از ســال ۱۳۱۲ الی ۱۳۲۵ فقط به خاطر داشتن افکار مترقی و انقلابی زندانی شــد و مشقات زیادی کشید. فرزندانش همه از مکتب اخراج و از تعلیم محروم گشتند. برادرش غلام علی خان را نیز به «جرم» جویا به زندان انداختند تا طعم تلخ فقر را به این خانواده که یگانه نان‌آور آن بود بچشانند.

جویا وقتی از زندانی شــدن بــرادرش اطلاع یافت و برای اینکه او را قوت قلب داده باشد طی نامه‌ای این بیت را برایش نوشت:

شهپر و زاغ و زغن محتاج قید و بند نیستند
این سعادت قسمت شهباز و شاهین کردند

باری، خانم سرور جویا و فرزندش از وی خواستند تا طی عریضه‌ای رهایی و یــا تخفیفَ مجازاتــش را از مقامات بخواهند. جویــا در جواب گفت: «من می‌کوشــم با همین دو نان خام و ریگدار ســرکاری ادامه بدهم، توقع دارم که بخاطر آزادی‌ام به کسی التجا و التماس نکنید!»

حس وطنپرســتی، پافشاری روی مبارزه، شــجاعت، امیدواری و طرز دید مترقی جویا درین قطعه شــعری که در زندان ســروده، کاملا هویداست و در واقع آیینه تمام‌نمای زندگانیش نیز می‌باشد:

دل پریش کرده و شوقی بَرَد از خویشتنم
هرکجا بینم و خوانم ورقی از وطنم
عاشق این وطنم، بلبل این چمنم
نام پیری نبرم، تَرک دلیری نکنم
سالها عشق وطن باخته‌ام بازم باز

من جوان هستم و با نیش قلم یک سرباز
هرکه با ما زسرِ صلح و صفا آید پیش
هرچند بیگانه بود هموطنی سازد خویش
ای خوشا آنکه به مسلکی و ملت و کیش
همه یکدل شوند توده‌ی پاشان و پریش
تا به بهبودی ملت شوند هم آواز
بکنند مشق دموکراتیکِ کشور آغاز

او در زندان هم آرام ننشســته به نوشتن اشــعار و مقالات آتشین خود ادامه داد چنانچه نوشته‌های «ره‌آورد پردرد» و «ناله‌های بی‌اثر» را در زندان تحریر نمود.

برای ســرور جویا چندین بار پیشــنهاد همکاری با دربار در بدل رهایی‌اش داده شد اما چون قوغ آتشین آزادی و رفاه مردم را در سر و کینه شدیدی در برابر انگلیس‌ها و دست‌نشاندگان شان در دل داشت، با قاطعیت و با قبول هرنوع سختی آن را رد نمود.

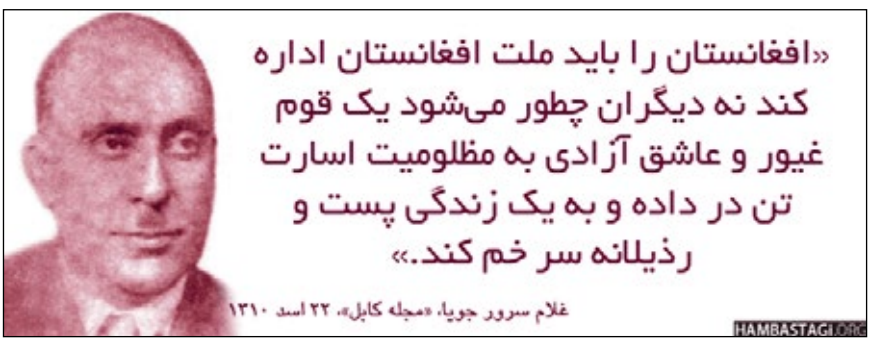

از مقاله «عشق باستقلال» به قلم سرور جویا که قبلا در سایت «حزب همبستگی افغانستان» انتشار یافته است.

با رشد مبارزات مردم و درگیرشدن حامیان انگلیسی «آل‌یحیی» در جنگ جهانی دوم، ظاهرشــاه و کاکاهای مســتبدش هاشــم‌خان، شــاه‌محمود خان و دیگران مجبور شــدند آزادی‌هایی را برای جامعه قبول نمایند از جمله تعدادی از زندانیان سیاسی رها شدند. جویا به مجردی که از قید ۱۳ ساله آزاد گردید، برعکس یک مشت روشــنفکران زندان‌دیده‌ای که ایام بعد از زندان را دوران استراحت و تفریح دانسته در گوشه‌های عافیت لم دادند، لحظه‌ای آرام نه‌نشست

و با شجاعت بیشتر و اراده پولادین‌تر به پیکار خود ادامه داد.

جویا و همرزمانش با استفاده از شرایط جدید که به «دموکراسی تاجدار» شهرت داشت، در انتخابات بلدیه شرکت می‌کنند. او به عنوان نماینده منتخب کابل به آن شورا راه می‌یابد و با جمعی از یارانش بخش اجرایی و اداری آن را به دست می‌گیرند و شهر کابل را سر و صورتی داده محبوبیت فراوانی کسب می‌کنند.

بعدا جویا در تاسیس حزب وطن (۱۶ جدی ۱۳۲۹) تحت رهبری میر غلام محمد غبار سهم فعال گرفته در انتشار جریده «وطن» همکاری نمود.

به تعقیب آن انتخابات پارلمانی به راه می‌افتد که در تاریخ افغانستان به نام دوره هفتم شورا (۱۳۲۸-۱۳۳۰ش مطابق ۱۹۴۹-۱۹۵۱ م) شهرت دارد. از حزب «وطن» چهار تن و از حزب «خلق» تحت ریاست عبدالرحمن محمودی سه تن به شورا راه یافتند (از ۵۰۰۰۰ رای شهر کابل ۲۸۰۰۰ آن تنها مربوط غبار و محمودی بود) که از ۱۷۱ کرسی پارلمان ۵۰ کرسی تحت رهبری جناح چپ قرار گرفته اپوزیسیون مقتدری را شکل می‌دهند. اینان در واقع زبان مردم شان بودند که رژیم شاهی را سراسیمه ساختند.

برای دوره هشتم شورا (۱۳۳۱-۱۳۳۴ ش مطابق ۱۹۵۲-۱۹۵۵م) حکمرانان مستبد با درسگیری از دوره هفتم شورا بدون هیچ دلیل قانونی جلو انتخاب جناح چپ روشنفکران را گرفتند. مردم شهر کابل تحت رهبری غبار، محمودی و جویا تظاهرات بزرگی به راه انداختند. تظاهرات سرکوب و چهارده نفر از اعضای حزب وطن به شمول جویا و شش تن از اعضای حزب خلق به زندان افتادند. انتخابات هم از طرف مردم تحریم گردید.

جویا در ثور ۱۳۳۱ دوباره به زندان افتاد. رژیم مستبد تلاش فراوان نمود که این عقاب سرکش را با تهدید و توطئه‌های مختلف رام سازد اما او با استواری تمام به مردمش وفادار ماند. وقتی تهدیدها برای ساکت ساختن او کارگر نیفتاد، شروع کردند به وعده و وعیدهای فریبنده تا اگر مثل میرمحمد صدیق فرهنگ (که از جمله زندانیان حزب «وطن» بود و سرانجام از طریق تحریک برادر مرتجع و حقه‌بازش سیدقاسم رشتیا با خفت تسلیم شد) وی را نیز رام سازند. جویا در بیتی جواب دندان شکن به حاکمان وقت داد:

رهایی نیرزد به گردن پتی‌ها

ز آزادگان پیش هر کور و لنگی
نیرزد چو روباهی سوراخ جستن
بخویش آنکه پرورده، خوی پلنگی
فتح تا نجوییم مردانه یاران
خوشست مر ترا گوشه دهمزنگی

در بهـار ۱۳۳۲ که جویا در زندان بود دو سـه تـن از یاران نزدیکش غزل ملک‌الشعرا «بهار» با مطلع «من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید / قفسم برده به باغی و دلم شـادکنید» را که در زندان ایران سـروده بود برایش خواندند. سـرور جویا چون انسـان متعهد و تسـلیم‌ناپذیر بود، زارنالگی ملک‌الشعرا از سختی‌های زندان را طی غزل پرشوری به تحقیر گرفته می‌سراید:

من ندارم هوسی کز قفس آزاد شوم
یک نفس روی گلی دیده و دلشاد شوم
نیست باک اَر شدم آواره و خاشاکیِ سوخت
خوبست که باعث بدنامیِ صیاد شوم
بسکه رنجیده‌ام از وضع جوانان جبون
نه سَزَد مُلتجی دسته‌ی شیاد شوم
گه به مهتاب و مل و باغ و گل و فصل بهار
از هراس بسی خاموش و نهان یاد شوم
نه من آن عنصر سستم که به تحریک «بهار»
پیش ارباب فرومایه به فریاد شوم
شیوه‌ی عشق و وفا پیش بَرَم در رهِ عشق
تا چو پروانه به سربازیم استاد شوم
آبرویی‌ست گر از ظلم به آتش سوزم
یا به زندانِ سیه مرده و برباد شوم
یا بُبُرم دُم صیاد و دو گوشِ گلچین
از چمن رانده و برهمزنِ بیداد شوم
ورنه چون مرغی گرفتار زمستان و بهار
دام جویم و قفس اَر دمی آزاد شوم

حاکمان خاین و مستبد وقت بسیار کوشیدند تا از این سرو ایستاده در بدل رهاییش توبه‌نامه‌ای بگیرند، او در جواب چنین گفته بود:

«توبه در برابر جرم است. شما جرم مرا اثبات کنید تا بعدا توبه کنم. اگر آزادیخواهی و دفاع از حقوق محرومان جرم است من این جرم را می‌پذیرم و هرگز توبه نخواهم کرد.»

انیس

غزل سرخ

نشر «غزل سرخ» در شماره ۲۰ جدی ۱۳۱۰ جریده «انیس» باعث شد که سرور جویا مورد غضب شاه قرار گرفته مدیریت جریده به ملایی به نام امین‌خان خوگیانی سپرده شود.

سرور جویا در بند ماند تا آنکه به تاریخ ۱۰ جدی ۱۳۴۰ با قلب مملو از عشق به وطن زخمی‌اش در سن ۶۳سالگی در دخمه‌گاه زندان دهمزنگ جان در راه آرمان بزرگ و پرافتخارش نهاد. سرور جویا با تعهدی که به هم‌زنجیران خود چون غلام محمدغبار، عبدالرحمن محمودی، برات علی تاج، علی محمد خروش، رحیم محمودی و دیگران در زندان نموده بود وفادار ماند و با نثار جانش راه آزاد زیستن، شجاعت، استواری و پاکبازی را به رهروان راستینش به ارث گذاشت.

جویا از جمله ثابت‌قدم‌ترین، قاطع‌ترین و مصمم‌ترین روشنفکران تاریخ ماست اما متاسفانه در مورد کارنامه مبارزاتی و معرفی او به نسل جدید، جمعاوری و انتشار اشعار و نوشته‌هایش هیچ کاری که درخور شخصیت والا و انقلابی او باشد صورت نگرفته است. جای درد و تاسف است که اکثر دست‌نوشته‌ها، اشعار و یادداشت‌های پراکنده زنده‌یاد جویا که از زندان به بیرون فرستاده است در چنگ خانواده‌اش اسیر مانده تا هنوز تنظیم و انتشار نیافته‌اند.

امروز که وطن ما فاجعه‌بارتر و غم‌انگیزتر از عصر نادرشاهی اسیر اشغال، جنایت، جهالت، فساد و میهنفروشی است، برای عناصر بااحساس و وطندوست امروزی ضرورت است تا عزم راسخ، رزم و جانفشانی جویاها را سرمشق قرار داده برای رهایی افغانستان از چنگ خاینان ملی و صاحبان خارجی شان پیکار و جانفشانی نمایند.

شماره ۱۷)

اشتراک سالانه ۱۲ افغانی
محصول پوست ۲ ۰
خارجه ۲۰ هندک

انیس

مجلد (۵

اداره : وایی جادهٔ ارگ
مؤسس وصاحب امتیاز : محی‌الدین
مدیر و نگارنده : سرور جویا

۲ شنبه ۱۵ سنبله ۱۳۱۰ | انیس ۱۳۰۶ | ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۰۵

به مشترکین محترم انیس

قبلاً بدوان محترم مشترکین جریده خود نگاشته بودیم که مرض بی رحم سال دو سه به این خادم معلومان خانه گرفته او را از تمتع بلذتهای که خدمت بی‌توقع دارد محروم گردانید ، و اگرچه در چند ده قبل شدت مرض موجب تعطیل این اداره گردیده ، اما خوش بختانه تعطیل مذکور بتوجه مهربان و معلومات پروران مملکت دیر زمان نپائیده و انیس بنام بعض از جوانان معرفت پیشه و باهتمام آقای محمد اعلم خان محرر جریده صدور یافت .

اما با وجود این هم چون عهده نظارت را در این قدر مدت نگردان خود گرفته بودم ، در آن اواخر معلوم شد که قریب است خدا نا کرده روح مسلول من در قصور بانکه جرم بزرگی شمرده میشه .

لذا محض بر بنای تقدیر دورهٔ با برکت امروزه ، و سپردن کار را بدیگری ، کناره گیری خودرا از میدان میدان کار مناسب دیدم ، تا بدرمه و جود ناقص نام جریده را که فعالیت و امید واری و نشاط را اقتضا میکند لکه دار نساخته باشم .

و خوش بختانه مخصوصاً برای این کار انتخاب نمودم ، از جوانهای معروف محیط یعنی آقای سرور خان جویا ، مدیر سابق (طلوع اسلام) میباشند ، که طبعاً واجع بمعرفی ایشان محتاج به بیان نیستم زیرا از مدتی درینسکه امتحانات زیادی چه در صنعت به کار و با ثبات و پاک نفسی در مسلک خصوصاً در سبک و حرارت انتخاب ما الله تعالی بهترین فرایهٔ نتایج ضمیر این نگارنده که ما شوق خدمت ابنای وطن بود خواهد گردید .

محض اطلاع بجوانان محترم خود مقاد موافقت نامهٔ خود را با این جوان با حس که بهترین دلیل وطن پرستی و صمیمیت او شان به مسلک ، قبول عهده ونگاشته بوده ذکر می نمائیم :

که ایشان تا زمان یکطرف شدن مسئله مرض صاحب امتیاز انیس (که حکم آن قضا و قدر است) عهده مدیریت با مسئولیت این جریده ملی را اشغال نمایند و اگر صاحب امتیاز انیس وفات یافت ، ملکیت مطبعه و اداره همین جریده عائد باو شان خواهد بود بشرطیکه بمانند عادت فطری که دارند این جریده را برای خدمت مملکت و خیر محیط و ملت استعمال کرده حیات خود را وقف ادامهٔ این موسسه ملی بنمایند .

اما رژیم وقت سرور جویا را برطرف، جریده را دولتی ساخته به یک ملا سپرد.

در شماره ۱۵ سنبله ۱۳۱۰ جریده «انیس»، محی‌الدین انیس با انتشار مطلب بالا، مسئولیت انتشار آن را به سرور جویا واگذار نموده نوشت: «...اگر صاحب‌امتیاز انیس وفات یافت، ملکیت مطبعه و اداره همین جریده عائد باوشان خواهد بود بشرطیکه بمانند عادت فطری که دارند این جریده را برای خدمت مملکت و خیر محیط و ملت استعمال کرده حیات خود را وقف ادامهٔ این موسسهٔ ملی بنمایند.» اما رژیم وقت سرور جویا را برطرف، جریده را دولتی ساخته به یک ملا سپرد.

پاورقی:

(*) فرد دیگری با نام غلام سرور «گویا» هم دریـن دوران زندگی می‌کرد و عضو «انجمن ادبی کابـل» بود اما او از خاندان محمدزایی و مورد الطاف دربار نادر بود. میرغلام محمد غبار راجع به این شخص و سانسور دوران خاندان طلایی نکته جالبی دارد:

«کار این مطبوعات سـرکاری به جایی کشید که روزی سـردار غلام سرور گویا غزل عاشقانه‌ای انتخاب و در جریده انیس به نشر سپرد. اما سانسور شاهی این غزل بدبخت را محکوم به مجازات نمود زیرا روی غزل کلمه "سـرخ" بود و این خود شعار انقلاب شـمرده می‌شد. لهذا نگارنده موقتی انیس آقای سرور جویا در دارالتحریر شاهی مورد عتاب و بازپرس قرار گرفت و به زودی از اداره انیس منفک گردیده و بعدها به زندان رفت و بیشتر از سیزده سال بماند. ولی آقای گویا که از سلسله محمدزایی بود معفو باقی ماند و بعدها به حیث ادیب و شـاعر بزرگ افغانستان در محافل ادبی همسایگان افغانستان معرفی گردید. در صورتی که در طول عمر شـعری نگفته و کتابی ننوشته بود.» («افغانستان در مسیر تاریخ»، جلد دوم، صفحه ۸۸)

نویسنده: رحمت‌الله

کارگران رنجدیده شب را در جاده‌های جلال‌آباد به صبح می‌رسانند!

ساعت ده شب به‌سوی خانه می‌رفتم که چشمم به جوانان و ریش‌سفیدانی افتاد که در گلدان‌های وسطی سرک چوک مخابرات تا پشتونستان‌وات خوابیده بودند. در نخست، تصور کردم که مانند منطقه پل سوخته شهر کابل در اینجا هم معتادان جمع شده‌اند، ولی با کمی دقت متوجه شدم که نه سگرتی به دست دارند و نه چندین تن در زیر یک پتو جمع اند. به‌سوی مرد بزرگسالی رفتم، نزدیک شده و پس از احوالپرسی، دلیل بودنش در آنجا را جویا شدم. او خود را محاکم و باشنده مرکز ولایت کنر معرفی کرده گفت:

«در این تاریکی شب با این امید نشسته‌ام که کسی پیدا شده و مرا برای مزدورکاری ببرد. با این امید، سه شب را صبح کرده‌ام. مزدورکاری هم کاریست که گاهی هست و گاهی نی. هرکسی که می‌آید و نیاز به دو مزدورکار داشته باشد، بیست تن به دورش حلقه می‌زنند، چرا که هر کدام ما ضرورت به کار داریم. کار نصیب و قسمت است. از کنر به اینجا برای کار آمده‌ام. شهر کوچک است و گاهی هم ناامن. دستمزد یک مزدور هم بسیار پایین است، گاهی ۴۰۰ کلدار پاکستانی و گاهی ۵۰۰ کلدار. تعداد اعضای خانواده‌ام

به دوازده تن می‌رســـند و پیشبرد زندگی با این پول بسیار دشوار است. کودکان دیگران به مکتب می‌روند، اما من شکم شان را سیر نمی‌توانم. همیش در پریشـــانی به‌سر می‌برم. پروردگار این دولت را نیســـت و نابود کند! اینان می‌گفتند که دسترخوان مردم را پر می‌کنند. درست می‌گفتند، دســـترخوان آنانی را پر کردند که در کشـــتار و غارت مردم دســـت دارند. ما مردمان بدبختی استیم که یک لقمه نان ما هم گرفته شـــده اســـت. خانه هم رفته نمی‌توانم چون همه توقع دارند که پدر ما چیزی برای خوردن می‌آورد. خبر ندارند، سه روز می‌شود که بدون کار روز و شب‌های روزه را سپری می‌کنم.»

محاکم از ولایت کنر

در روزنامه‌هـــا خوانـــده بودم کـــه در ایران و هند، مـــردم در کنار جاده‌ها می‌خوابنـــد. اما حالا با چشـــم خود در افغانســـتان هم چنین چیـــزی را می‌بینم. کارگرانی که اغلب اوقات شـــان را بدون کار در این جاده‌ها ســـپری می‌کنند. در اینجا هم آرامش نداشـــته و با مشکلات گوناگون سردچار اند. اکثرا در زیر باران می‌باشـــند. پلیس هم آنان را راحت نگذاشته و در حین خواب از یکجا به جای دیگر کوچ می‌دهد. دولت با تنفر به‌سوی این کارگران ستمدیده نگریسته و برای ســـهولت خویش، زندگی آنان را سخت‌تر ساخته و حتا به آرامی اجازه خواب را هم به اینان نمی‌دهند.

فرد دیگری، سردار خان نام دارد که از منطقه گمبیری چهارباغ به اینجا برای کار آمده، درمورد روزگار خود می‌گوید:

«در دشت گمبیری در زیر یک خیمه زندگی می‌کنم و تعداد اعضای خانواده‌ام به ده تن می‌رسد. تنها به حال خودم نه که همه‌ی مزدورکاران چهاردوبرم دلم می‌سوزد. دو سه روز بعد مزدورکاری پیدا می‌شود و در روزهایی که کار پیدا نشود با دکانداران در بدل پول کم ۲۰۰ یا ۳۰۰ کلدار کمک می‌کنم. هروقتی برای مزدورکاری می‌رویم، به‌جای کار ۸ ساعته، ۹ تا ۱۰ ساعت کار می‌کنیم و دستمزد ما از همان ۵۰۰ کلدار بالا نمی‌رود. بسیار وقت‌ها برای نان پول نداریم و پسمانده دکانداران را می‌خوریم. در این شدت گرمی جلال‌آباد زندگی در زیر خیمه کار آسان نیست. پس از هفت یا هشت روز به خانه می‌روم، چرا که کرایه رفت و آمد تا گمبیری ۳۰۰ کلدار است.»

سردار اضافه می‌کند:

سردار خان

«آنعده دوستانم که تحمل چنین وضعیتی را نداشته‌اند، به چرس و هیرویین معتاد شده و همه‌چیز را از دست داده‌اند. پلیس هم با ما برخورد خراب دارد، ناگهان نیم شب آمده و درحالی‌که خواب استیم، ما را لت و کوب کرده و از اینجا به آنجا روان می‌کند. این دولت به کارهای اصلی خود نمی‌رسد و پشت ما را گرفته است. باید از زورمندان بپرسد که این مقدار پول زیاد را از کجا به دست آورده‌اند، ولی دست از آزار دادن ما نمی‌بردارد. ننگرهار به جنگل حیوانات مبدل شده است. زورمندان انسان‌های ضعیف را می‌خورند.»

در پهلوی سردار، مرد دیگری به نام عبدالستار باشنده لغمان نشسته و از

عبدالستار

زندگی پرمشقت خود می‌گوید:

«از لغمان بـــه اینجا بخاطر مـــزدورکاری آمـــده‌ام، اما کار پیش روان است و من از عقبش مـــی‌دوم. دو روز مـــزدورکاری است و ســـه روز دیگر نه. اکثر شـــب‌ها را در روی ســـرک‌ها تا صبح ســـپری می‌کنیم ولی کســـی ما را برای مزدورکاری نمی‌برد. ریش‌ســـفید اســـتم و به همین خاطر مرا کســـی برای کار نمی‌بـــرد که گویا توان کار را ندارم. کســـی از وضعیت خانواده هشـــت نفری من خبر ندارد. آنان از من نـــان می‌خواهند. اگر کار نداشـــته باشم، چطور کنم. همیشـــه در صدد کار می‌باشم ولی به مشکل پیدا می‌شود. بسیار پول ناچیز به دست می‌آرم و زندگی‌ام را پیش می‌برم. اما، خوشحالم که حق کسی را نخورده‌ام. نه به‌مثل زورمندان، قومندانان و وکیلان که با کشتن انسان‌های بی‌گناه پول کمایی کنم. از اینرو پیش وجدان خود ملامت نیستم.»

کارگر دیگری به نام نقیب‌الله درمورد زندگی‌اش با نومیدی شرح می‌دهد:

«در درونته زندگی می‌کنم. در گذشـــته در موسسه‌ای منحیث محافظ کار می‌کردم ولی آن کار خلاص شـــد و حالا مزدورکاری می‌کنم. از شـــروع شب تا به اکنون در انتظار کار نشسته‌ام تا برای اطفالم یک لقمه نان حلال کمایی کنم. هفته یکی دو بار کار پیدا می‌کنم و این بزرگترین دســـتاورد اســـت که در هفته بتوانی این اندازه کار کنی.

اشرف غنی پیش از برنده شدنش زیاد لاف می‌زد که برای افراد نـــادار این می‌کنم و آن می‌کنم، اما همـــه‌اش دروغ بود. روزگار ما هرروز بدتر شده می‌رود و حالا هم در چشم مردم خاک می‌پاشند، چرا که انتخابات نزدیک اســـت. در انتخابـــات، آن فردی کامیاب می‌شود که در قتل، دزدی و غارت دیگران دست بالا داشته باشد.

بســـیار غمگین اســـتم، آیا روزی از این بدبختی‌ها نجات خواهیم یافت؟ اولاد مردم به مکتب می‌روند ولی اولا ما چه بکنند. همیشه از چشـــم کودکانـــم خـــود را پنهـــان می‌کنم، چـــرا که کار نیست و گرسنگی آنان را دیده نمی‌توانم. تمام شب را در کنار سرک‌ها صبح می‌کنم.»

نقیب‌الله

قصه‌هـــای پـــردرد و رنـــج‌آور کارگـــران بســـیار انـــد. هرکـــدام می‌خواهد که آخ دل خود را بکشد. به‌طور پیهم تنفر شان را از دولتمندان و مسوولان خاین ابراز می‌داشتند. با شـــنیدن داســـتان‌های آزاردهنده‌ی کارگران، این گپ بیشـــتر به ایمانم بـــدل شـــد کـــه حاکمـــان خایـــن و دست‌نشـــانده هیچ‌گاهی به فکر مردم شـــده نمی‌توانند. آنان چاکران بیگانگان اند و جاده را برای یورش و اســـتیلای اشغالگران صاف می‌کنند. هر وعده این خاینان، دروغ و نیرنگ اســـت. تا زمانی که اشغالگران خارجی از کشور بیرون نشده و وطنفروشان، جنایتکاران و خاینان در محکمه مردمی محاکمه نشوند و یک دولت ملی و دموکراتیک حاکم نگردد، زندگی همه‌ی ما به‌سمت بربادی روان خواهد بود.

مدرسه انتحاریون

کارتونیست: Benaji Naji

زن افغان اسیر هیولای جهل و دهشت

کارتونیست: Chris Riddell

نویسنده: راحله

دختران آگاه؛ مادران ایجاد و دگرگونی اند!

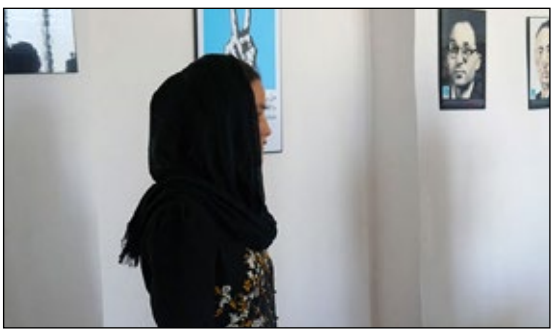

در روزگاری که وطنم در خون بی‌گناهان غرق است، هر روز دست‌های خونریز، جنایت بر جنایت می‌آفرینند و دولت پوشالی به‌مثابه تماشاگر فقط با «تسلیت» گفتن خود را ارضا می‌کند، اندکی می‌شرمم که مصایب زندگی‌ام را که ریشه در عقب‌ماندگی اجتماعی دارد برای خوانندگان خوب تان ردیف کنم. اما این را هم می‌دانم که سرگذشت من، قصه و درد من، جدا از سرشت سایر هموطنانم نیست، زیرا راکد ماندن و عقب‌نگه‌داشتن جامعه، خندق دلخواهی‌ست برای رشد میکروب‌های خطرناک از نوع تنظیم‌های اخوانی، طالب و داعش.

«دختران آگاه؛ مادران ایجاد و دگرگونی اند!»، مطلبی‌ست از سرگذشت خودم، که از طریق شما به خوانندگان همبستگی صمیمانه تقدیم می‌دارم:

راحله‌ی ۱۹ ساله استم، از اقشار محروم و باشنده‌ی منطقه دورافتاده هزاره‌جات. در پیرامون من، ستم بر زنان طاقت‌فرساست. اینجا زنان هم محکوم اجتماع کور اند و هم ستم‌بران خانواده‌های متعصب. قسمت عمده این ستم را ستمگران طی قرن‌ها به بازوی زنان به‌عنوان «سیاه‌سر» و «ضعیفه» حک کرده و بخش دیگرش از دل سنت‌های حاکم بر اجتماع فرتوت برمی‌خیزد. بدین سبب از زنان حق تحصیل، حق تعیین سرنوشت و مشارکت در عرصه‌های

گوناگون اجتماعی گرفته شده است. بر دهان مان مهر سکوت کوبیده شده و منحیث ملکیت مردان و یا کنیزان جنسی، قرن‌هاست که با هزار توهین و تحقیر زندگی پست را متحمل می‌شویم.

از هنگامی که دست چپ و راستم را شناختم، با بی‌عدالتی‌ها و تفاوت‌های اجتماعی آشنا شدم. هرگاه فریاد اعتراضم در برابر نابرابری‌های کوچک خانواده بلند می‌شد، به گونه تهدیدآمیز به من گوشزد می‌شد: هوش کن... تو یک دختر استی و می‌بایست خدمتگار باشی!

در ایام طفولیت، همسان اکثر کودکان هم‌دوره‌ام، خود را میان کوچه‌های پر از گرد و خاک و ناامنی‌های فقرافزا گم کردم و همانند بزرگسالان مشغول جمعاوری هیزم، تهیه علف و دویدن پشت گاو و گوسپندان در دره‌ها شدم تا تنگدستی کمرشکن را بدون آن که بدانم، مسوولانه از دوش پدر و مادر سبک سازم. و یا دستیار مادر هنگام جاروب‌کردن خانه، ظرف‌شویی و کالا شویی و... بودم، بنا نه از وسایل‌بازی خبری بود و نه تفریح و بازار رفتن مطرح بود. تماشای فلم و لباس نو حتا در رویایم هم نمی‌گنجید.

راحله: «از هنگامی که دست چپ و راستم را شناختم، با بی‌عدالتی‌ها و تفاوت‌های اجتماعی آشنا شدم...اکنون مصمم استم تا برای حقوق محرومان به‌خصوص زنان کشورم مبارزه نمایم!»

تعجب نکنید، در این عصر پیشرفته من یگانه دختر قریه خود استم که مکتب را تا صنف دوازدهم خوانده‌ام. دختران کاکایم که از من بزرگتر بودند و لیاقت شان زبانزد همگان بود، بدون کدام اشتباه و تخطی متاسفانه آموزش شان در صنف هفت و هشت پایان یافت و به فرمان پدر پشت بخت خویش رفتند. به همین منوال، هم‌قریه‌گی‌های دیگرم به بهانه‌های گوناگون زنانگی، از مکتب محروم گشتند و به‌عنوان جنس دوم خانه‌نشین و گرفتار هزاران درد اجتماعی

دیگر شدند.

اکثریت مطلق مردان قریه نسبت به من، به «جرم» رفتن به مکتب دید منفی داشتند، پدر و مادرم نیز همین دیدگاه مردم را احترام و اطاعت می‌کردند. ضرب‌المثل‌های نیشدار و زخم زبان را به اندازه موهای سرم شنیده‌ام. پرخاشگری‌های بی‌مورد را تحمل کردم و هرروز به‌خاطر رفتن به مکتب، مجبور بودم سه ساعت پیاده‌روی را بپذیرم.

در ترس و لرز که مبادا روزی مرا نیز خانه‌نشین کنند، پیش رفتم، بخصوص بعد از صنف دهم که دیگر همصنفی از جنس خودم در آنجا حضور نداشت و من یگانه دختر در کنار پسران درس می‌خواندم.

به دلیل نازل‌بودن سطح معارف، خاصتا در اطراف افغانستان، در زمستان‌ها شاگردان جهت آموزش به مدرسه می‌روند. زمانی که در صنف دهم بودم، زمستان نزد ملا برای آموزش دروس دینی می‌رفتم. روزی، ملا که آدم شدیدا کینه‌دل و چشم‌چران بود با توهین به من گفت: «این کتاب مربوط به پیره‌زنان است، نخوان. این کتاب را که برای جوانان است، بخوان و...» آن کتاب هم همه درمورد... بود. من که دلم بس عقده داشت، با وی جنجال کردم و ترک مدرسه. پدرم گفت که اُجرت ملا را داده است و باید بروم،من نپذیرفتم و به راه خود ادامه دادم. بدین سبب به خود اعتماد پیدا کردم که ممکن است در برابر سخن ناحق ایستاد، کنجکاو شد و اندک اندک کتاب خواند و هدفمند زندگی را دنبال نمود.

بعد از فراغتم از صنف دوازدهم، پدرم بی‌محابا به برادرم اجازه ادامه تحصیل داد ولی بمن گفت: «از خودت کافی است.» تسلیم نشدم و دلایلم را مبنی بر ادامه تحصیل آوردم، اما فایده نکرد. به برادر بزرگترم که یگانه حامی من در خانواده بود متوسل شدم تا با پدر صحبت کند. برادرم با آگاهی که کسب نموده بود در خانه تغییرات کوچک فکری را ایجاد کرده، جایگاهش را ساخته به همین منظور با پدر و مادرم صحبت کرد تا این که شامل امتحان شدم. پس از اعلام نتایج و کامیابی من، پدرم باز به مخالفت ایستاد... باز جدل مشترک من و برادرم... سرانجام شامل پوهنتون شدم.

در اینجا به‌صورت خاص از دختران نگون‌بخت و عروسان ناشاد وطنم که گاهی در بدل بد داده می‌شوند و گاهی به جرم دلدادگی سنگسار و یا در ازای چند افغانی به نکاح مردان مُسن در ردیف چندمین زن شان محسوب می‌گردند،

نمی نویسم. به‌طور عام، زنان دهکده مان علاوه بر اولادداری و کارهای خانه با آن که همدوش مردان در زراعت، مالداری، گلیم و قالین‌بافی نقش دارند، ولی صاحبان بی‌اختیار خانه‌های خویش اند. آنان بدون اجازه شوهران شان بیرون‌شدن از خانه را جرم می‌پندارند و از دستمزد خویش حتا به نزدیکترین اقارب خود کمک نمی‌توانند.

وقتی به مرکز ولایت آمدم، با محیط و افراد دیگر آشنا شدم. در کنار درس پوهنتون، برادرم برایم کتاب‌های آموزنده و نشریه همبستگی را همیش تهیه و در اوایل برایم شرح می‌داد، تا این که اندک اندک درکم بالا رفت و صاحب دیدگاه شدم، به هویت خود پی بردم و خود را باردوش جامعه نه، بلکه نیرویی یافتم که اگر آگاهانه برخیزم، می‌توانم پیرامونم را دگرگون سازم. بدین سبب، اکنون دوران کودکی و سرنوشت مشقت‌بارم، برایم خاطره به یاد ماندنی است.

زادگاه راحله

به‌طور عموم در اغلب قریه‌های افغانستان، متاسفانه تا هنوز آموزش دختران جرم پنداشته می‌شود و به همین گونه در شهرها سیاسی اندیشیدن و به آگاهی خود افزودن، گناهی شمرده می‌شود، چه رسد به سنت‌شکنی و عصیان در برابر رسوم پوسیده و زن‌ستیزانه.

آموختم که هر قدر هم دانا باشی، به تنهایی نمی‌توانی علیه بی‌عدالتی‌ها، عرف و عنعنات گندیده، تعصبات و تنگ‌نظری‌ها و زن‌ستیزی‌ها و جنایتکاران حامی ابتذال فرهنگی، ایستادگی نمایی. بنابراین، هر قدر جوانان ما اعم از دختر و پسر از گذشته‌های نکبت‌بار بِبُرند و به افکار مترقی مسلح شوند، جامعه ما به همان پیمانه به بالندگی خواهد رسید و این آگاهی را تنها احزاب، نهادها و شخصیت‌های مردمی می‌توانند میان جوانان

به‌صورت درست منتقل کنند.

من که از سالیان سال طمع فقر و تعصب را چشیده‌ام، اکنون مصمم استم تا برای حقوق محرومان به‌خصوص زنان کشورم مبارزه نمایم و آنچه را که آموخته‌ام، صادقانه به سایر هموطنانم برسانم و همانند زنان رزمنده میهنم چون شهید مینا، سیلی غفار، ملالی جویا و بلقیس روشن در برابر اشغالگران و ایادی خاین وطنی شان آگاهانه بایستم. زیرا دختران آگاه، مادران ایجاد و دگوگونی اند.

آنچه را که خواندید داستان و افسانه نیست، حقیقت جاری سرزمین من است و تنها دختران هزاره با آن دست و پنجه نرم نمی کند، بلکه کوله‌بار پررنجی‌ست که اکثر دختران کندهاری، نورستانی، مزاری، هراتی، بدخشی، ننگرهاری و سایر مناطق هرروز و هر لحظه حمل می کنند و برای رهایی از قید آن، هم با خویش در جدل اند و هم با محیط پیرامون شان.

به باور من در این جدال و کشمکش بی‌حساب، تنها طنین آواز رزمندگان «حزب همبستگی افغانستان» می‌تواند مرهم زخم و روزنه امید به مردم دربند ما باشد. برنامه و اهداف والای این جریان مردمی مبنی بر محاکمه و محو تمامی سران جنایت و استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی آرمان بزرگ مردم ماست که در چنین شرایطی خونبار برای آینده درخشان تا دورترین گوشه‌های افغانستان منعکس ساخته و نسل جوان را بر محور آگاهی، بسیج و مبارزه آماده می‌سازد.

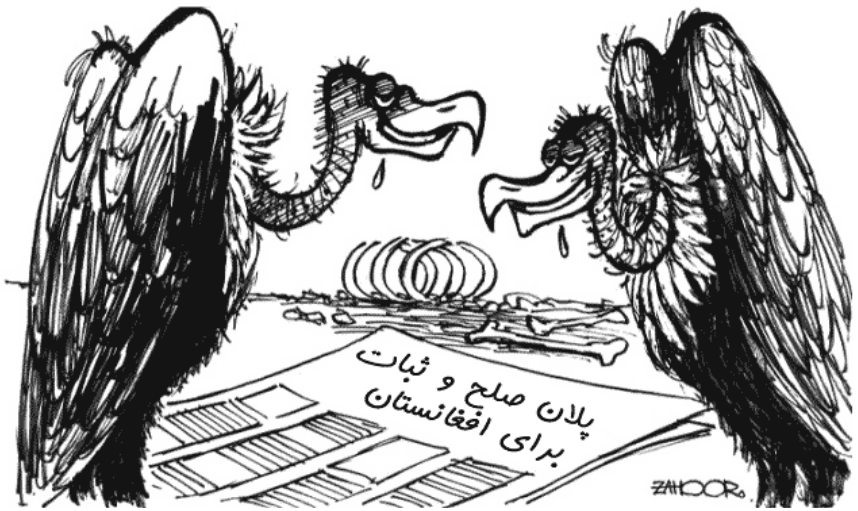

لاشخواران طرح صلح می‌ریزند!

کارتونیست: ظهور احمد

سراب صلح در افغانستان

در روزهایی که در کابل جنگ‌های مدهش تنظیمی جریان داشته محشری برپا بود، مذاکرات صلح میان گروه‌های جهادی تحت سرپرستی دولت پاکستان در اسلام‌آباد راه افتید و نوازشریف، صدراعظم وقت آن کشور پیاپی از طریق رسانه‌ها سخن از صلح دایمی در افغانستان می‌زد. روزنامه «دی نیشن» پاکستان در کارتونی که به تاریخ ۵ مارچ ۱۹۹۳ انتشار داد، صلح در افغانستان را سراب خواند، سرابی که با گذشت ۲۳ سال ادامه دارد.

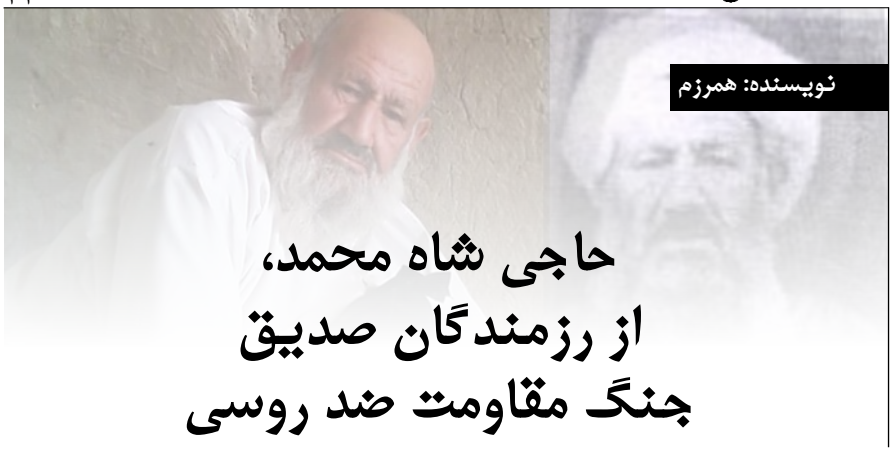

نویسنده: همرزم

حاجی شاه محمد، از رزمندگان صدیق جنگ مقاومت ضد روسی

حاجی شاه محمد از قومندانان خودگذر و نیک‌نام جنگ مقاومت بود که در برابر اشغالگران روسی و رژیم مزدورش به بسیج مردم پرداخت و رهبری جبهه «دربست» انارده را به عهده داشت. وی از نخستین قیام‌کنندگانی بود که با اراده پولادین بارها به مصاف دشمن رفت، دلاورانه رزمید و ضربات کوبنده‌ای را نیز به ارتش متجاوز تا دندان مسلح وارد ساخت. او ساده و بی‌ریا زیست و هرگز در پی مقام و پول و نام و نشان نبود. مردم فراه او را بمثابه قهرمان پاکباز می‌شناسند. با تاثر که این شخصیت ملی، دوسال قبل در اثر سکته قلبی در زادگاهش به جاودانگی پیوست.

شاه محمد فرزند حاجی نور محمد صادقی در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در یک خانواده دهقان‌پیشه، در ولسوالی انارده ولایت فراه به دنیا آمد. در شش سالگی شامل مکتب گردید و بعد از ختم دوره ابتدایی با تمام استعدادی که داشت به علت وضعیت بد اقتصادی خانواده دست از آموزش کشید و همدوش پدر مصروف دهقانی گردید.

با کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ اوضاع کشور دستخوش تغییرات خونین گردید و توده‌ها به صورت خودجوش از هر کران برخاستند. مردم انارده

تحت زعامت جمعه خان صادقی و شـاه محمد صادقی در ۲۱ حوت ۱۳۵۷علیه نظام مزدور خلق و پرچم دسـت به قیام زدند که در نتیجه ۲۳ روز ولسـوالی انارده بدسـت نیروهای مردمی افتاد و مزدوران روسـی کـه با قوای زمینی موفق به پس گرفتن ولسـوالی نگردیدند نهایتا به نیـروی هوایی و بمباردمان منطقه متوسـل گشـتند. در آن هنگام شاه محمد و سـایر قیام‌کنندگان بخاطر جلوگیری از تلفات مردم، ولسوالی را ترک و به کوه‌های همجوار پناه بردند.

در آوان جنـگ مقاومت و قیام‌های خودجوش توده‌ای علیه میهنفروشـان خلـق و پرچم و متجـاوزان روس و قبل از نفوذ زهراگیـن رهبران تنظیمی به داخل جنبش، تمامی پیکارگران راه اسـتقلال غیـر از اخوانی‌ها در یک صف واحـد قرار داشـتند. بنابر همین دید در سـنبله ۱۳۵۸ حاجی شـاه محمد در همسـویی با سایر اسـتقلال‌طلبان منطقه جهت پیشـبرد جنگ به جبهه عمومی متشکل از اقوام مختلف فراه موسـوم به پایگاه «جیجه» پیوستند. آنان تقریبا دو سـال در اکثر مناطق فراه، علیه دشـمن جنگیدند. دیگر اکثر قریه‌جات به پایگاه مبارزانی مبدل شـده بود که از حمایت وسیع توده‌ای برخوردار بودند. این کابوسـی بود که دولت مزدور از آن وحشت فراوان داشت بنا با توسل به بمباردمان هوایی کوشید مردم را سرکوب نماید. بمباردمان‌های مکرر برعلاوه خسـارات جانی و مالی اهالی منطقه، منجر به شـهادت ۱۲ تن از جنگجویان به شمول قومندان حاجی جمعه‌خان صادقی (مامای حاجی شاه محمد) شد که اگر چه از نظر نیروی انسـانی باعث تضعیف جبهه گردید اما روحیه همرزمان شان

در ادامه این راه را قوت بیشتر بخشید.

حاجی شاه محمد با همنوایی مردم و سازماندهی همراهانش بار دگر به ولسوالی اناردره حمله و آن را به تصرف خود درآورد. همچنان وی بنیان پایگاه «دربست» (یکی از کوه‌های اناردره) را نهاد و از سوی یارانش به صفت قومندان عمومی پذیرفته شد. این زمان مصادف بود با یورش گسترده قوای روس و مهاجرت وسیع مردم به سوی ایران که با فتح ولسوالی، علاوه بر ضربه زدن به دشمن، مسیر مهاجران نیز باز گشت.

حاجی شاه محمد بر خلاف قومندانان ضدترقی، متعصب و منفعت‌طلب اخوانی، انسان آزادیخواه و صادقی بود که جمع وسیعی از روشنفکران مبارز را جلب نمود تا جبهه را وسعت و توانایی بیشتر و عملیات‌های چریکی را تشدید بخشند. دولت مزدور چندین بار دست به حملات بزرگ علیه این جبهه زد اما قادر به تصرف پایگاه آنان نگردید.

در حمل ۱۳۶۰ کاروان بزرگی از قشون روس و نوکران شان جهت اجرای نقشه نابودی این جبهه به منطقه اعزام شدند. این یورش که از زمین و هوا منطقه را زیر آتش گرفته بود، ۱۵ شبانه روز ادامه یافت. سرانجام پس از ضربات سنگین به دشمن، کماندوهای روسی با استفاده از تاریکی شب و استعمال مواد خطرناک کیمیاوی، پایگاه را به تصرف خود درآورده تمام راه‌های منتهی به آن را با ماین فرش کردند. در این جنگ نابرابر ۱۳ تن به شمول قومندان غلام رسول (برادر شاه محمد) و همرزمانش هر یک خدانظر، ملهم خان، نذیر، ظریف، بسم‌الله جان، نجم‌الدین، محمد ظریف، نوراحمد، محمد، ملا جمعه خان، عبدالرشید و غوث‌الدین جان باختند.

یکی از همقطاران این جانباختگان که هنوز در قید حیات است خاطره‌اش را این چنین بازگو می‌کند:

«روس‌ها طی ۱۵ روز حلقه محاصره را هر روز بر ما تنگ‌تر می‌ساختند و از زمین و آسمان مرمی می‌بارید. خوب یادم است ۴ بال طیاره می‌رفت و ۴ دگر می‌آمد و بم‌های خود را بر سر ما پشت به پشت خالی می‌کردند. انواع بم‌های خوشه‌ای و ۹پال، گازدار، نوعی دگر که در هوا منفجر می‌شد و از آن چره‌هایی مانند میخ بر ما می‌بارید و سلاح‌های رنگارنگ دیگر را در برابر ما به کار گرفتند. اما روحیه مجاهدان بلند بود و از حریم خود بنام قله شاه‌میر (اکنون به نام قله شهدا نامیده می‌شود) دفاع کردند. شاهد تلفات افراد روسی و نوکران شان و نیز منفجر شدن دو تانک و به غنیمت گرفتن اسلحه زیاد بودم. ما هم ۱۳ نفر شهید و ۵ نفر زخمی داشتیم. تصمیم ما مقاومت تا به آخر بود اما مولوی فقیر میدان را رها و فرار نمود. وقتی متوجه شدیم پشت سر ما خالی شده و آخرین کسان در سنگر ما ماندیم چاره نبود، ساعت یازده شب مجبور به عقب‌نشینی شدیم. اگر مولوی فقیر خیانت نمی‌کرد، به احتمال قوی تا یک روز دگر روس‌ها صحنه را ترک می‌گفتند. ترسیم آن جنگ و از دست دادن همرزمان، حتی بعد از گذر سال‌ها برایم دردناک است.... بعد از ختم جنگ تبصره می‌شد که قومندان عمومی نیروهای روس در افغانستان شخصا رهبری عملیات را به عهده داشت.»

مولوی فقیر از قومندانان تفرقه‌افگن اخوانی، از پیوستن روشنفکران سلحشور و رشد و رونق جبهه نگران بود. وی بارها در مجالس اعلام کرده بود که «روشنفکران دانه‌های خنازیری اند که باید از ریشه کنده شوند.» بدین سبب فتوای قتل چند تن از روشنفکران مردمی و مبارز را نیز صادر نموده بود. وی همواره برای ضربه زدن و تخریب جبهه لحظه‌شماری می‌کرد و می‌کوشید تا عملا جبهه «دربست» را با شکست مواجه و یا وارد جنگ داخلی کند، چیزی که یک بار اتفاق هم افتاد ولی فوری توطئه خاینانه‌اش علیه جبهه افشا شد و با سرافکندگی راهش را جدا ساخت.

یکی از هم‌قطاران شاه محمد که در دشوارترین سال‌ها و شرایط با وی بوده،

می‌گوید: «حاجی انسان ساده، فروتن و مهربان بود. با مجاهدان خود اصلا اکت و ادای قومندانی نمی‌کرد و همگی او را دوست و پدر خود می‌دانستند. در زندگی جز چند توته زمین پول و ثروتی نداشت ولی دلاوری وصداقت‌اش شهره منطقه بود. در میدان جنگ شاه محمد با روحیه قوی جنگجویانش را قوت قلب می‌بخشید و مرد استوار و تسلیم‌ناپذیر بود.»

حاجی شاه محمد تحمل سلطه بیگانه را بر وطن نداشت و زیر بار قومندانان آشوبگر و سودجو نیز نمی‌رفت. با از بین رفتن جبهه «دربست» به ایجاد پایگاه دیگری بنام «شهید صادقی» در یکی از کوه‌های ساحه انجیرکوهک پرداخت. چون امکانات نهایت اندک در اختیار داشت، از تمام مبارزان همراهش خواست تا با مشکلات مقابله نموده از حوصله‌مندی کار گیرند. شاه محمد فقید در طول دوره جنگ ضدروسی هرگز تن به جنگ‌های داخلی تنظیمی نداده، یگانه هدف وی استقلال کشور و سرنگونی نظام پوشالی بود. وی از صادق‌ترین و مستقل‌ترین فرماندهان جنگ مقاومت ضدروسی بود که در هیچ مرحله‌ای از زندگی‌اش تن به سازش و مدارا نداد.

شاه محمد در طی سال‌های جنگ مقاومت از متحدان فعال «جبهه عمومی سورخاش فراه» که عمدتا متشکل از روشنفکران انقلابی فراه بود، به شمار می‌رفت .این همسویی تا پایان جنگ مقاومت تداوم یافت.

بعد از سقوط رژیم پوشالی نجیب (۱۳۷۱) و بازگشت مهاجران به وطن، وی وظیفه ملی (جنگ علیه روس و ایادی خاینش) را ختم‌شده پنداشته سلاح بر زمین گذاشت و مانند سایر افراد شرافتمند پشت مقام و پول نگشت. او در زادگاهش به مثابه قومندان نه بلکه دهقان ساده به سراغ مزرعه‌اش رفت و سال‌ها از دسترنج خویش نان خورد. با افسوس که آرزوها، فداکاری‌ها و تلاش‌های خستگی‌ناپذیر شاه محمد و هزاران هزار جان‌نثار دیگر که می‌بایست آرامی و سعادت خلق را در پی می‌داشت با خیانت رهبران جنایت‌پیشه و خاین جهادی برباد رفت. وی تا آخر عمر از نکبت حاکم فعلی بر افغانستان رنج برد.

قلب این انسان شرافتمند و وطندوست ساعت ۹ شب ۶ سرطان ۱۳۹۵ در سن ۸۸ سالگی از تپیدن باز ایستاد و بدین صورت او نیز به کاروان جان‌باختگان راه رهایی افغانستان پیوسته نام پرافتخارش در دل توده‌های ما باقی ماند.

یاد و خاطره حاجی شاه‌محمد گرامی‌باد!

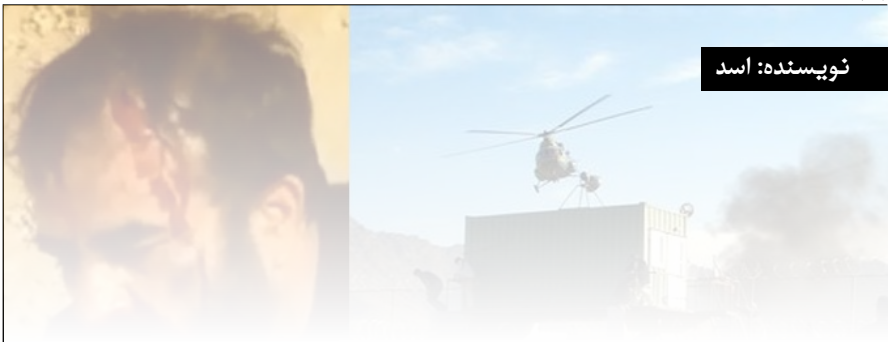

نویسنده: اسد

فلم «همسایه»، روایتی از قتل‌عام افغانها در اردوگاه «سفید سنگ» ایران

در تابستان ۱۳۷۷، جمعی از افغان‌های اسیر در اردوگاه هیتلری «سفید سنگ» ایران در اعتراض بر قتل وحشیانه یک هموطن شان بوسیله نگهبانان و توهین و تحقیرهای زندانبانان جمهوری اسلامی، دست به شورش زدند. طبق فرمان مستقیم خامنه‌ای جلاد این خیزش بصورت وحشیانه سرکوب شد. هیلی‌کوپترها از بالا حدود یکونیم هزار تن زندانی را به رگبار بستند که ۶۳۰ تن از آنان طی ساعاتی قتل‌عام گردیده در گورجمعی مدفون گردیدند. این حادثه هیچگونه انعکاس جهانی نیافت و با سکوت مطلق سازمان‌های مدعی دفاع از حقوق بشر مواجه گردید.

«همسایه» فلمی ساخته زبیر فرغند روایتی از این کشتار است. سفیدسنگ که در ۱۵ کیلومتری شرق مشهد موقعیت دارد، درست همانند گتوهای نازی، شکنجه‌گاه روحی و جسمی پناهندگان افغان بوده است که قبل از ردمرز شدن به آنجا انتقال داده می‌شوند. در سال ۱۳۷۳ نیز طی کشتار فجیعی، نیروهای انتظامی ایران زندانیان معترض را زیر رگبار گرفته حدود ۲۵۰تن را به شهادت رسانیدند.

همانگونه که این قتل‌عام‌ها با بی‌اعتنایی جهان و دولت ضدمردمی افغانستان مواجه گردید، «همسایه» نیز انعکاس چندانی نیافت و حتی در برابر پخش وسیع آن موانعی ایجاد گردید. سایت‌های رژیم ایران تحت عنوان «تولید فیلم ضد ایرانی در شمال

کابل؛ وقتی افغان‌ها نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند»، علیه فلم با زبان مملو از توهین و تحقیر پرداخته این جنایت عریان را «داستان تخیلی» نامیدند. اما رابرت فیسک، نویسنده مشهور و عدالتخواه انگلیس تصادف به جریان ساخت فلم در حومه کابل سر زده در مقاله‌ای به تاریخ ۲۰ نوامبر ۲۰۰۸ در روزنامه «اندیپندینت» از آن سخن گفت. او ماجرای سنگ سفید را «داستان بزرگی که می‌شود از آن فلم بزرگی ساخت» می‌نامد.

فلم توسط احمدمعید زبیر فرغند در سال ۱۳۸۷ ساخته شده است. او که در ۱۳۶۲ به تیاتر روی آورد مدتی در ایران مهاجر بوده و عملا تحقیرهای حیوانی را تجربه کرده است. فرغند برعلاوه کارگردانی فلم‌هایی در

نویسندگی، بازیگری و درامه هم مستعد و توانا می‌باشد.

نقش‌مرکزی در «همسایه» را همایون‌پاییز بازی کرده است که در پایان فلم کشته می‌شود. داوود عظیمی هنرپیشه دیگر فلم، از شاهدان عینی قتل‌عام سنگ سفید و از معدود زندانیانی‌است که جان به سلامت برده اند. او در نقش یک پولیس ایرانی ظاهر شده پس از پوشیدن لباس پولیس ایران می‌گوید: «احساس خوبی دارم، بخاطریکه به دنیا نشان می‌دهم که آن‌ها چه کردند؟»

طی سالیان گذشته بعضی فلم‌های کم‌ارزش و حتی مملو از تحقیر مردم ما از نوع «سفر قندهار»، «گدی‌پران باز»، «نامه به رییس‌جمهور»، «جنگ تریاک» و... که در مطابقت با سیاست‌های استعماری امریکا و غرب بودند،

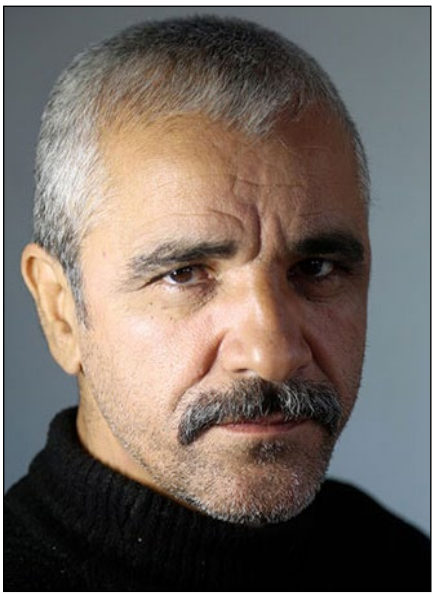

احمد معید زبیر فرغند
فلمنامه نویس و کارگردان اهل افغانستان

در سطح جهان مطرح شده سازندگانش با جوایزی مورد تشویق قرار گرفتند و تریبون‌های جهانی در اختیار شان قرار گرفت، اما «همسایه» حتی امکان نمایش در سینماهای کابل را نیافت.

«متاسفانه کسی یا شبکه‌ای جرات نمایش آن را نکرد و حتا در جشنواره‌ها با مخالفت‌ها و ممانعت‌های ایرانیان روبرو شد و فلم را به انزوا کشانیدند. در افغانستان هم فلم تاکنون بلک لیست است.»

جنایت و ستم چندجانبه رژیم منفور ایران در برابر مهاجران افغان داستان طولانی است اما دولت افغانستان نه تنها همیشه بر آن چشم بسته است در برابر افشای این جنایات و مداخلات ویرانگرانه ایران در افغانستان سنگ‌اندازی کرده است. چند سال قبل فلمی به نام «مدرسه» ساخته اسد سکندر با مداخله سفارت ایران در کابل اجازه نمایش در کابل نیافت و نهایتا سازنده آن مجبور ساخته شد تا گوشه‌هایی از آنرا که قیدوبندهای فاشیستی دستگاه حاکم ایران در

برابر تعلیم کودکان افغان را به تصویر می‌کشید مورد سانسور قرار دهد. «همسایه» نیز در افغانستان نمایش داده نشد و نهایتا از طریق یوتیوب پخش گردید.

«همســـایه» که با امکانات اندک و در نبود هیچگونه حمایت از فلمســـازان ســـاخته شده است، از نظر تکنیکی فلم برجسته‌ای شمرده نمی‌شود، اما به خاطر افشـــای ماهیت تبهکارانه رژیم ایران و آگاهی‌دهی در مورد فاجعه‌ای که برآن خاک انداخته شـــده بود، ارزش فراوانی دارد که به این دلیل باید از سازندگان آن ممنون بود. بنابر نوشته «رادیو زمانه» (۲۹ حمل ۱۳۹۵):

«"مدرســـه" و "همسایه" شاید فیلم‌های خوش‌ساختی نباشند، اما نشانگر فصلی تازه‌اند.»

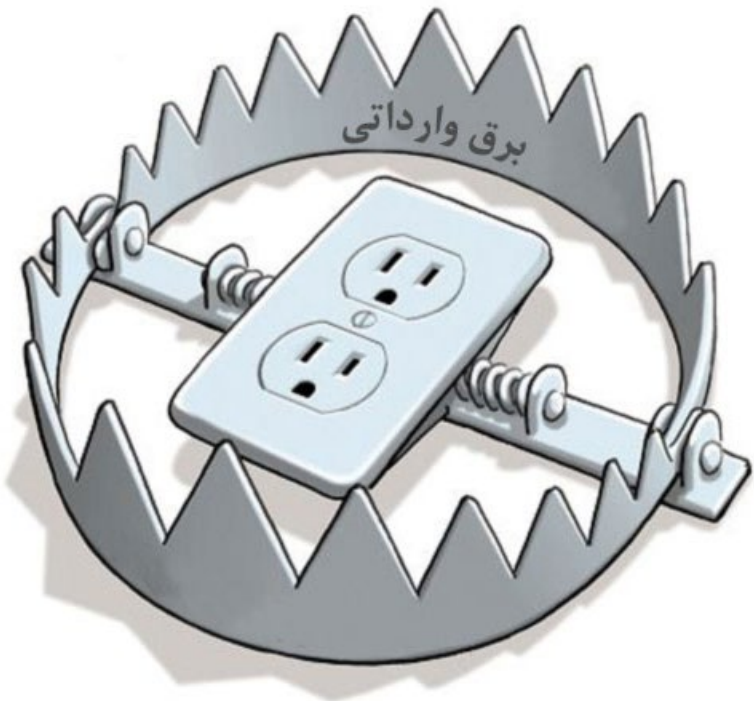

برق وارداتی

کارتونیست: Clay Bennett

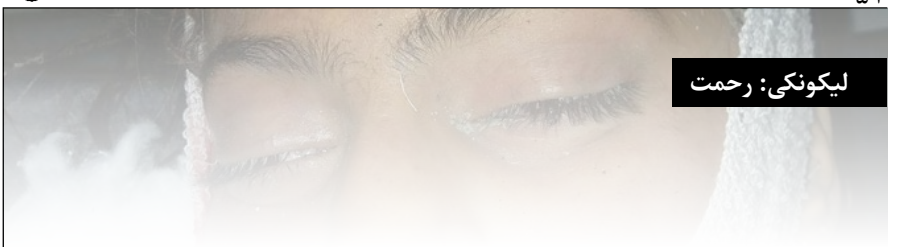

لیکونکی: رحمت

سلما د اشرف غني او ساتونکو د نندارې او خرمستۍ قرباني شوه!

د ۱۳۹۷ کال د چنګاښ په ۱۱مه نیټه لغمان ولایت ته د اشرف غنی بدمرغه او سپیره سفر د سلما ژوند واخیست. سلما د سمیع الله لور چې ۱۳ کاله عمر یې د لغمان بنار تاجګړې کلي اوسیدونکې وه او هره ورځ به کورنۍ ته د یوې مړې ډوډۍ پیدا کولو لپاره د لغمان په بنار کی ماسته پلورل چې د غنی د موټر کاروان په ځناوریزه توګه هغه د ټایر لاندې کړه او ددغې ګلالۍ ماشومه یې شهیده کړه.

که څه هم په ټولنیزو رسینو کی د سلما د شهادت خبر خپور شو خو د پیښې په اړه د کره معلوماتو او د هغې د کورنۍ سره د غمرازۍ لپاره د همبستګۍ ګوند په استازیتوب د سلما کور ته ولاړو.

د سلما پلار چې د خپلې کوچنۍ لور غم ډیر ځپلی وو مونږ ته یې پیښه داسی تشریح کړه:

«زمونږ اقتصادي وضعیت خراب دې زه هم کارکوم خو د کورنۍ اړتیا نشم پوره کولی نو له همدې کبله اړ وم چې هره ورځ سلما بنار ته د ماستو پلورلو لپاره ولیږم او زمونږ د کورنۍ درونده پیټي یوه برخه په خپلو نازکو اوږو اوخت کړي، خو د غنی د موټر کاروان یو تیز رفتاره ګاډي زه له خپلې لور خلاص کړم او هغه یې راته په ډیره بې رحمۍ شهیده کړه. کله چې د اشرف غنی ساتونکو زما لور شهیده

کړه هغه ظالم جابر قاتل پرته له ویرې لکه چې کومه مرغۍ یې وژلې وی له لغمان ښار څخه ووت او ښاریانو زما لور روغتون ته وړې وه.»

سمیع الله د سلما پلار

پلار یې زیاتوی چې حکومتي چارواکو په هغوی فشار راوړ چې پیښه باید پټه پاتې او د شهید سلما جسد باید ژر تر ژره کور ته یوسي.

د سلما ماما حاجی ګل وایي:

«مونږ ته یې وویل چې جسد کور ته یوسئ او خبره پټه کړئ ځکه هغوی زورواکي دي او ستاسو وس پرې نه رسیږي. مونږ ورته وویل چې اوس مازیګر ده او ګرمي هم ده، مونږ جسد کور ته نشو وړلای. له ډیرو ننواتو وروسته یې ومنله چې جسد د یوې شپې لپاره باید په یخه‌خونه کې پاتې شي.

هغوی رسنیو ته اجازه ورنکړه چې روغتون ته ننوځي او د والی ویاند ماته زنګ ووایه چې والی وایي څوک درنه خبر نشي. پر سبا یې ما دا خبر د فیس‌بوک له لارې خپور کړ او د والی ویاند بیا ځلی زنګ ووایه چې والی غواړي تاسره په ولایت کې وګوري. ما ونه منله، ورته می وویل چې زما لور شهیده شوې ده او ما کوم جرم نده کړی چې ستا خواته درشم.»

حاجی ګل وایي چې په سبا یې والي او ځنې نور حکومتي چارواکي د غمرازۍ لپاره زما د خورزې کورته راغلل او د پیښې پټولو او د کورنۍ د خولې بندولو لپاره یې د سلما پلار ته درې لکه افغانې ورکړې او همدا راز یې د یوې نمرې ځمکې او د شهیدانو د کتابچې ورکولو ژمنه وکړه خو تر ننه یې نده ورکړې.

د لغمان ښار یو تن ځوان چې نه غواړي نوم یې یاد شي وایي:

«اشرف غنی د یوماشوم د وژلو بیه یواځې دری لکه افغانی وټاکله، دا ډیر د شرم ځای دې. درې لکه نه چې درې میلیونه هم د هغې ګلالۍ ماشومې ژوند بیرته نشي ورکولی. تر سو

چې د شـهیدی سـلما وژونکی په سزا ونه رسیږی دا به زوروا‌کو وکیلانو او ټوپکیانو ته جرأت ورکړی چې لدی څخه ورسته هره ورځ زمونږ بیچاره ولس بی موجبه ووژني.»

چپاول ثروت طبیعی افریقا

| کارتونیست: Kasım Özkan

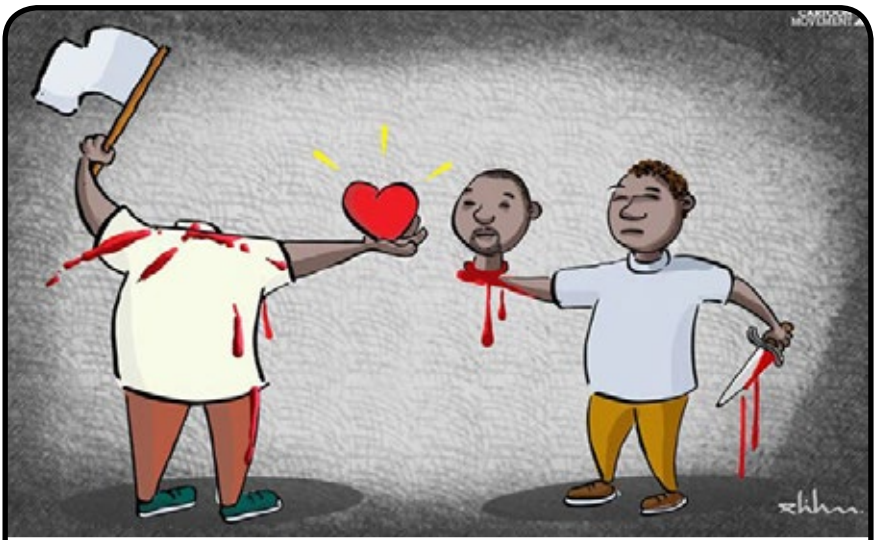

بخشایش جنایتکاران

ایلهـو دیویـر (Elihu Duayer) کارتونیسـت برازیلـی، این اثر را تحت عنوان «بخشـایش اسلحه‌ی منفور» در ارتباط به پیشنهاد برنامه «صلح و آشتی» برای قتل‌عام‌ها در رواندا طراحی نموده است.کارتونیست: Elihu Duayer

نویسنده: داکتر غلام حسین ساعدی

پناهنده سیاسی کیست؟

این نوشته به قلم یکی از بزرگترین نویسندگان انقلابی ایران و همرزم اسطوره‌هایی چون امیر پرویز پویان، صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، کاظم سعادتی و... است که با زخم رژیم محمد رضا شاه ساواکی و رژیم جنایت ولایت فقیه در قلبش، در قلب بریان از ستم بر محرومان، «گژدم غربت» و برباد رفتن ایران‌اش زیر شمشیر ملایان خونخوار را تاب نیاورد و در ۱۳۶۴ در پاریس چشم از جهان پوشید. خالق «از هر کجا می‌شود شروع کرد»، «گاو» در مجموعه «عزاداران بَیَل»، «سایه به سایه» و دیگر آثار جاودانی، از پناهنده سیاسی واقعی تعریف تامل‌برانگیز والایی به دست می‌دهد. به نظر ما، بر کلیه پناهندگان شریف سیاسی و حتا غیرسیاسی افغانستان ماست، از خود بپرسند آیا با این تعریف جور می‌آیند؟ آیا از جهات باافتخار پناهندگی سیاسی در خود سراغی دارند؟ اگر پاسخ «نه» باشد، پس وقت آن نیست به خود تکانی داده و سوگند بخورند که زندگی شان در مهاجرت عبث و بی‌ارزش و مرده خواهد بود مگر این که نه در حرف بلکه در عمل با استفاده از شرایط نسبتا مساعد غرب به هر شکل ممکن وقف رهایی مردم از زنجیر اسارت امریکا و پوشالیان و خاینان جنایت‌پیشه‌ی تنظیمی و برادران طالبی و داعشی آنان باشد؟

«حزب همبستگی افغانستان» صلای رزمنده‌ی آگاهی‌بخش زنده‌یاد ساعدی را به پناهندگان گریخته از جهنم افغانستان تقدیم می کند:

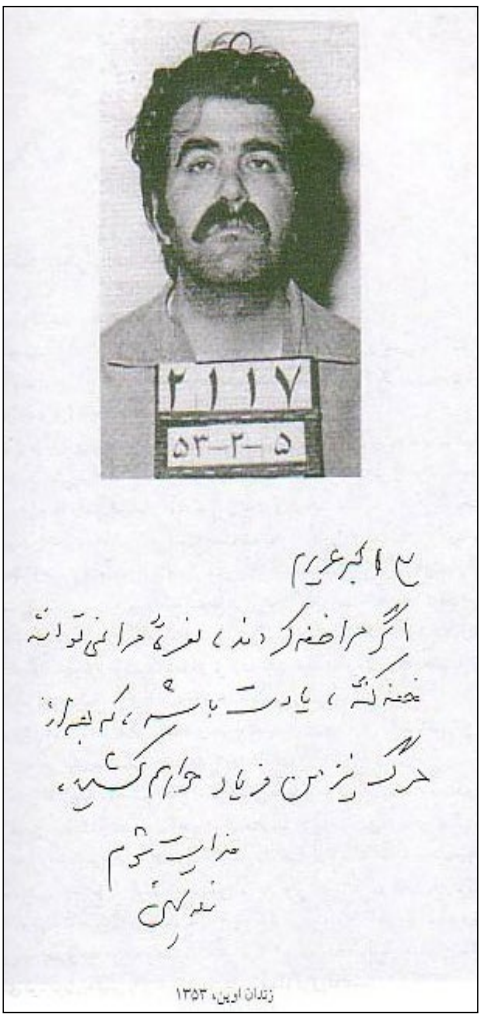

پناهنده سیاسی کیست؟

پناهنده سیاسی کسی است که چهره به چهره روبه‌رو، در برابر حکومت مسلط ایستاده بود، و اگر بیرون آمده، از ترس جان نبوده است.

او با همان فکر مبارزه و با سلاح اندیشه خویش ترک خاک و دیار کرده است.

در این میان هستند بسیاری از نویسندگان، شاعران، نقاشان، مجسمه‌سازان، که سلاح آن‌ها همان کارشان است و در جرگه رزمندگان دیگر قرار می گیرند.

پناهنده سیاسی نیتش این است که با جلادان حاکم بر وطنش تا نفس آخر بجنگد و حاضر نیست از پا بیفتد.

به لقمه نانی بسنده می کند، ناله سر نمی‌دهد و شکوه نمی کند.

مدام در تلاش است که دیوار جهنم آخوندها را بشکند و به خانه برگردد. خانه او وطن اوست.

برای تمیزکردن خانه قدرت روحی کافی دارد و وقتی آشغال‌ها جمع شدند، حاضر است سرتاسر وطن را با مژّه‌های خود پاک کند.

از جان گذشته است و مطلقا نمی‌ترسد.

پناهنده سیاسی نارنجکی است که به موقع می‌خواهد ضامن را بکشد و کوهی را از جا برکند با دست بریده برای هر کار یدی حاضر است، با پای

بریده مدام می‌دود و با چشمان کم‌سو همه‌جا را می‌بیند.

روحیه پناهنده سیاسی عضلانی است، انگار که از سرب ریخته شده.

واهمه‌یی از مرگ ندارد، و زمانی که خود را در صف پناهنده‌های قلابی می‌بیند، خشم جان او را به لب می‌رساند، چون می‌بیند ستون فقرات بشردوستی ساخته و پرداخته حکومت‌ها فرقی بین او و دلالان اسلحه نمی‌گذارد. اولی مدام با دو گذرنامه در رفت و آمد است. ولی او اگر پا به وطن بگذارد، جمهوری اسلامی امکان نفس‌کشیدن نیز برایش نخواهد گذاشت و پای دیوار خواهدش کاشت و سوراخ سوارخش خواهد کرد.

در این‌جاست که قوانین به یکباره بی‌اعتبار می‌شوند. در این‌جاست که باید تأملی مثلاً در «قرارداد ۱۹۵۱» کرد، یا در قوانین و مقررات دیگر.

سوءتفاهم نشود، منظور این نیست که کشورهای پناه‌دهنده سختگیری بکنند. اصلاً حتی تلاش فراوانی باید کرد که به آواره‌های دورافتاده بیش از پیش توجه شود، این تلاش امر بسیار لازمی است. غرض این است که فرق «پناهنده سیاسی» قلابی با «پناهنده سیاسی واقعی» روشن شود. این دو از یک جنس و از یک قماش نیستند.

پناهنده سیاسی قلّابی جانوری است همه‌چیزخوار، ولی پناهنده سیاسی واقعی انسانی است مرگ برکف، که بی‌هیچ چشم‌داشتی می‌خواهد کمر رژیم جمهوری اسلامی را بشکند، خشت روی خشت بگذارد و خانه تازه و وطن تازه‌یی بسازد.

******

آواره‌ها تلّی از اجساد عزیزان را پشت سر خویش گذاشته‌اند، زندگی بر آنان حرام‌باد... مباد و مبادا، که آواره‌ها آرام بنشینند؛ مبادا که برای رسیدن به سرزمینِ خویش پلک رویِ پلک، گذارند و تن به مرگ تدریجی بسپارند؛ آواره‌ها بایدَ سکّوی پرشی پیدا کنند؛ آواره‌ها باید دنیا را آگاه کنند که چه بر سر سرزمین آن‌ها آمده است؛ آواره‌ها باید به همه دنیا و به تمام زبان‌ها بگویند که یک مشت جلّاد دستاربسته، بر سر ملت بزرگ و زنده‌یی چه چادر سیاهی از مرگ گسترده‌اند. قفل‌ها را از لب‌ها باید برداشت؛ باید فریاد کشید؛ آواره‌ها باید فریاد بکشند؛ فصلِ فریاد فرارسیده است.

******

وقتی در هر شهر و دهکوره وطن ما، حوزه فیضیّه می‌سازند که حاکم شرع

تربیت کنند؛ آداب کشتن و کشتار و رسوم سنگسار یاد دهند؛ دانشگاه‌ها را می‌بندند، ذهن‌ها را کور می‌کنند، هنر را به صُلّابه می‌کشند، علم را می‌کشند، آیا آوارگانِ امروزی باید دست روی دست بگذارند و ساکت بنشینند؟ مسئولیّتِ همه‌ما بیشتر از آن است که فکر می‌کنیم... ما نباید ساکت و خاموش در گوشه‌یی بنشینیم و خفه بشویم... ما زنده‌ایم؛ پویایی در وجود ماست، نمی‌خواهیم بمیریم... جاپایِ ما در ذهنِ همه‌دنیا باید باقی بماند. اگر این کار را نکنیم مرده‌ایم، و اگر این کار را بَکنیم تیر خلاص به مغز عَفِن پوسیده جمهوری اسلامی رها کرده‌ایم... آرام ننشینیم... تنها با ژ-۳ و یوزی و تیربار نمی‌شود این چَنگار به جان‌افتاده را برانداخت و از شرّش خلاص شد. همه اسلحه را باید برداشت. تسلیح فرهنگی، امر مهمی است. با همه سلاح‌ها باید جنگید و این بَختکِ خیالی را نه، این بَختکِ واقعی را، که جز کشتن آرمانی ندارد، باید، برانداخت.

سلاح‌های هوشمند، سربازان احمق

کارتونیست: fares garabet

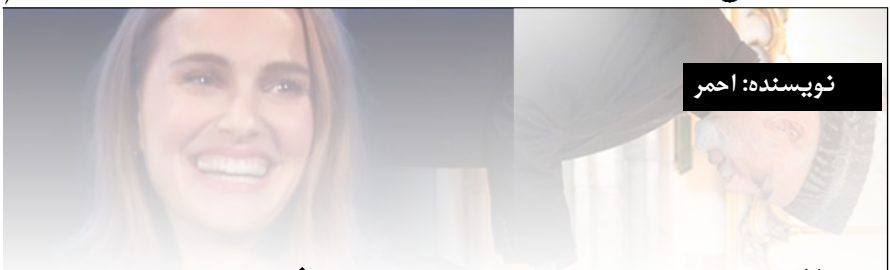

نویسنده: احمر

قلم‌به‌دستان جیره‌خوار افغانستان از وجدان ناتالی پورتمن‌ها هم نمی‌شرمند!

در نوامبر ۲۰۱۷ «بنیاد جایزه جنسیس» ناتالی پورتمن، هنرپیشه، تهیه‌کننده و کارگردان امریکایی-اسراییلی را به‌عنوان برنده جایزه ۲۰۱۸ جنسیس (کتاب پیدایش) اعلام کرد. این جایزه که در ۲۰۱۲ توسط یک میلیاردر یهود روسی در همکاری با دولت اسراییل تاسیس شد، همه‌ساله مبلغ یک میلیون دالر امریکایی را به یهودانی می‌دهد که در عرصه کار خود دستاوردهای مهمی داشته باشند. پس از اعلام خبر برنده‌شدن پورتمن، میلیاردر دیگر اسراییلی یک میلیون دالر به آن افزود، اما پورتمن همه را رد نموده و جایزه دولت اسراییل را به دلیل جنایاتی که این رژیم در حق مردم بی‌دفاع فلسطین مرتکب می‌شود، به روی شان زد. در ۲۰ اپریل ۲۰۱۸ نماینده خانم پورتمن بیان داشت:

> «رویدادهای اخیر در اسراییل برای وی [ناتالی پورتمن] به شدت غم‌انگیز بوده و او از اشتراک در هر برنامه عامه در اسراییل احساس ناراحتی می‌کند.»

منظور وی از «رویدادهای اخیر»، «تظاهرات روز سرزمین» فلسطینیان بود که به تاریخ ۳۰ مارچ ۲۰۱۸ در مرز اسراییل و غزه با شرکت ۳۰ هزار تن راه‌اندازی شده بود. در نتیجه یورش اردوی اشغالگر اسراییل به این تظاهرات، کم از کم ۵۰ معترض فلسطینی با ضرب گلوله کشته و ۳ هزار تن دیگر زخمی

یا مسموم شدند.

پس از نشر پیام خانم پورتمن، «بنیاد جایزه جنسیس» اعلام کرد که مراسم تحویل جایزه امسال که قرار بود در جون ۲۰۱۸ برگزار شود لغو گردیده است. دلیل دیگر رد جایزه مذکور توسط پورتمن، حضور بنیامین ناتانیاهو، صدراعظم فاشیست اسراییل در مراسم اهدای آن بود.

رهنورد زریاب حتی از دریافت مدالی از سوی فاسدترین و پوشالی‌ترین رییس جمهور تاریخ، حامد کرزی هم شرمی به خود راه نداد.

این اقدام خانم پورتمن، واکنش‌های تندی را بخصوص از جانب «لیکود»، حزب بر سر اقتدار اسراییل به دنبال داشت. اورین هازان، عضو پارلمان اسراییل خواست لغو حق شهروندی پورتمن را مطرح نمود. میری ریگیف، وزیر فرهنگ اسراییل، پورتمن را یک فرد فریب‌خورده خواند.

ناتالی پورتمن در ۹ جون ۱۹۸۱ در اورشلیم به دنیا آمد و سپس با خانواده‌اش رهسپار امریکا شد، ولی به گفته‌ی خودش هنوز قلبش در اورشلیم است و آنجا را خانه‌ی اصلی خود می‌داند. وی در بیش از ۵۰ فلم هالیود نقش بازی کرده است و چندین جایزه از جمله جایزه اسکار برای نقش اول زن و جایزه گلدن گلوب برای نقش مکمل زن را به دست آورده است.

و اما ما در وطن تباه‌شده خود بی‌شمار قلم‌به‌دستان و فرهنگیان جیره‌خواری داریم که از دریافت یک لوح تقدیر بی‌ارزش از خونریزترین مراجع هم عار ندارند. از ذکر و درج اعمال‌نامه‌های پرخیانت و جاسوس‌مآبانه دیگر فرهنگیان افغان در این مطلب کوتاه می‌گذرم که بدون شک هر کدام آن‌ها نیاز به مقالات جداگانه دارد و فقط اشاره به یک نویسنده مرتجع به نام رهنورد زریاب می‌کنم که مقایسه آن بی‌گمان وی را در برابر پورتمن‌ها خجل و روسیاه می‌سازد.

رهنورد زریاب چاکر کی‌جی‌بی و حالا در خدمت رژیم سفاک «ولایت فقیه» را هیچ‌گاهی خون بیش از یک میلیون هموطن‌اش و صدها روشنفکر آزاده این سرزمین که به‌دست روس‌ها و دولت دست‌نشانده شان بر زمین ریخت، آزار نداده و «جایزه دوستی افغان-شوروی» را از جانب متجاوزان

روسی و غلامان شـان با افتخار پذیرفت. درحالی‌که پورتمن از گرفتن جایزه پر نام و نشـان و دو میلیون دالر به دلیل اشتراک خون‌آشامی چون نتانیاهو ابا ورزید. رهنورد زریاب حقیر از دریافت لقب مسخره و ننگین «کارمند شایسته فرهنگ» از سـوی نجیـب جنایتکار به خود می‌بالد و بار بـار از آن یادآوری می‌نمایـد؛ خون پناهجویان افغان هم دم چشـمان ناپاکش را نگرفته با سـر به جاسـوس‌خانه ایران در کابل دویده و تقدیرنامه‌اش را دو دسـته می‌گیرد. از روشـنفکر خودفروخته‌ای کـه خون هموطنان خـودش ذره‌ای برایش ارزش ندارد، چگونه می‌توان توقع داشـت که خون و نجابت سـعید سلطانپور، فرزاد کمانگـر، جعفـر پوینده، محمد مختـاری و هزاران آزادیخـواه دیگر ایرانی وجدانش را تکان داده و به مصاف خونریزان رژیم ایران نشتافته و از برگزاری «شـب ره‌نورد» در کنار محمود دولت آبادی، این هم‌کاسـه رژیم خون‌آشام ایران و حسین فخری به وجد نیاید.

رهنورد زریاب و حسین فخری، دو روشنفکر مرتجع کشور در کنار هم‌جنس ایرانی شان محمود دولت‌آبادی. دولت‌آبادی اخیرا به‌خاطر حضور در افطاری سرجلاد ایران، حسن روحانی مورد تفبااران ایرانیان آزادیخواه و باوجدان قرار گرفت.

در ایران تحت حاکمیت آدمکشـان مذهبی که هر صـدای مخالف بـه گلوله بسـته می‌شـود، زریـاب مـورد تقدیر قـرار گرفته و وی نیز با کمـال افتخار جوایز خون‌پر را از سـوی منفورتریـن رژیم دریافت می‌کند. کوچکی و سقوط زریاب در حدی‌ست که حتا یک روزنامه افغانستان درموردش نوشت:

«زریاب به دنبال زر است. زریابی که سکه را دوست دارد. او به شتاب به ایران رفت؛ جایزه جلال آل‌احمد را پذیرفت...»

لیکن واضح است که رهنورد زریاب و امثال وی ولو بزرگ‌ترین شهکارهای ادبی و هنری جهان را خلق نمایند، بالاخره برای مزدورمنشـی و خفت شان در برابر سـفاک‌ترین رژیم‌ها با آثار شان یکجا به زباله‌دان هنر فرستاده می‌شوند، اما این نام ناتالی پورتمن، ژان پل سارتر، مایکل مور، آروندااتی روی، مارلون براندو و... اسـت که جاودانه می‌ماند زیرا قلب آنان در اوج شـهرت نیز برای ستم‌کشان و فراموش‌شدگان تپیده است.

نویسنده: هادی

ولسوالی پرچمن فراه، قربانی انتخابات رژیم پوشالی کابل

سال‌هاست که مردم ستمکش ولسوالی پرچمن ولایت فراه در گرو خانواده جنگسالار ددمنشی به نام سلیم مبارز روزگار بس تلخی را سپری می‌کنند. هرچند سلیم خودش چندسال قبل در انفجار ماینی کشته شد، اما حالا پسران و بازماندگان ستمگرش تحت حمایت تیم عبدالله با راحتی تمام در حق توده‌های پرچمن خیانت و رذالت روا می‌دارند. سال‌هاست که در این ولسوالی نه ولسوال را کسی توانست تغییر بدهد و نه قومندان را.

اینک با نزدیک‌شدن مضحکه‌ای به نام انتخابات شورای ملی و به تعقیب آن ریاست جمهوری، ارگ‌نشینان مثل اینکه به تازگی به کشف جدیدی دست یافته اند طی فرمانی به یکبارگی در صدد آن شدند تا مهره‌های گندیده خود را به بهانه «حکومت‌داری خوب» جاگزین افراد نامطلوب دگر از تیم حریف سازند. تحت این عنوان چندی قبل سلام رحیمی رییس اداره امور به مشوره مستقیم اشرف غنی، ملا ابراهیم (قبلا نیز به صفت قومندان این منطقه معرفی شده بود اما به زور رانده شد) با زعامت حاجی موسی معاون برحال ولایت فراه (که خود نیز در زمان آصف ننگ به عنوان ولسوال پرچمن از سوی اشرف غنی و سلام رحیمی تعیین گردیده بود و هنگامیکه داخل ولسوالی گردید توسط

حاجی موسی معاون برحال ولایت فراه

نیروهایی وفادار به مبارز برای چند وقت قرنطین و بعدا به وساطت دیگران رها گردید) همراه با ۵۰ تن از افراد اردوی ملی از طریق هوا به مرکز قومندانی نه، بلکه در ساحه دیگر پرچمن انتقال داده می‌شوند. از گام‌های نخستین این حرکت معلوم می‌گردد که حاجی موسی و ملا ابراهیم که ضرب خاندان مبارز را قبلا چشیده بودند اینک با قدرتی که تازه یافته‌اند برای انتقام گرفتن وارد میدان می‌گردند.

عبدالولی مبارز

با رسیدن آنان جدال لفظی میان پسران سلیم مبارز هریک عبدالولی مبارز قومندان و ظاهر مبارز قومندان امنیه و حاجی رییس کاکای شان و گروپ غنی به رهبری حاجی موسی آغاز می‌گردد. حاجی موسی به عبدالولی مبارز می‌گوید: «خودت به عنوان قومندان به ولسوالی انارده برو و چوکی پرچمن را به ملا ابراهیم خالی کن.» و پاسخ می‌شنود: «من به این منطقه آشنایم و همین‌جا نقش خوب ادا کرده می‌توانم، در غیر آن نه من در اینجا می‌باشم و نه ملا ابراهیم نفر سوم بیاید.» ولی از آنجایی که هر دو طرف چشمان کرکسی خود را به کسب رای دوخته و حس قدرت و ثروت‌اندوزی هار شان ساخته، دست به سلاح می‌برند. عبدالولی با تمامی تجهیزات دست داشته ولسوالی به طالبان پیوسته همراه با برادرش ظاهر، کاکایش و افراد وابسته به کوه بالاشده و هماهنگ با طالبان جنگ را شعله‌ور می‌سازند. این

جنگ طی ۳ روز گذشته باعث کشته شدن ۳۲ تن از فرزندان فقیر کشور که فقط فقر و بی‌کاری آنان را به صف نیروهایی امنیتی کشانده، گردیده است. وضع خونبار جاری و هوشدارهای پی در پی نشان می‌دهد که در دو طرف قضیه قلدرها به قابو نشسته و به نام انتخابات زورآزمایی دارند.

گفته می‌شود که دولت با گسیل ۶۰ کماندو قصد دارد به هر شکل شده نفر مورد قبولش را نصب کند. در این میان داوود مبارز ولسوال پرچمن ظاهرا بی‌طرف مانده و تا هنوز در مقر ولسوالی حضور دارد.

از جهت دیگر بمباردمان کور هوایی از سوی دولت، مردم عام را که سال‌هاست متحمل هزارو یک رنج و استبداد بی‌پایان گردیده اند، بار دگر قربانی انتخابات مملو از گندیدگی و تقلب کرده است که نتیجه‌اش جز نصب یک مشت جنایتکار و چپاولگر بر گرده‌های مردم نخواهد بود.

ولسوالی پرچمن

ولسوالی پرچمن درگذشته با داشتن ۳۶۰۰۰ کارت رای‌دهی بانک رای و تعیین‌کننده انتخابات در فراه محسوب می‌گردید و اکنون نیز تیم توزیع تذکره به تاریخ ۲۵ ثور سال جاری خود را به آنجا رسانیده تا این رقم را انکشاف دهد. این یگانه ولسوالی فراه است که با گشودن ۳۹ مرکز رای‌دهی اینبار نیز یکه‌تاز میدان به‌اصطلاح انتخابات خواهد بود. بنا مردم فراه صاف و ساده جنگ کنونی مقامات فاسد دولتی را جنگ رای می‌خوانند. سلام رحیمی می‌کوشد دو تن به نام هادی حاجی حکمت (برادر حاجی موسی) و ناصر زوری بچه عبدالخالق ذهکنی را به هر شکلی که شده وارد پارلمان آینده سازد.

از آنجایی که چانته افراد متذکره خالی است و شانس شان برای رای آوردن بی‌نهایت کم است، بنا با زور سلاح و تقلب از اکنون تلاش دارند که آنان «برنده» گردند.

بصیر سالنگی والی بی‌کاره ولایت فراه که ماهیت کثیف اخوانی داشته از سوی غنی و سلام رحیمی به این مقام گماشته شده است، در جواب سوال یکی از شهروندان فراهی مبنی بر اینکه: «مگر تو وضعیت بحرانی پرچمن و تضاد پسران سلیم مبارز از یک جهت و حاجی موسی و ملا ابراهیم از سوی دگر را نمیدانستی که فرزندان بیچاره مردم را که شامل اردو و پولیس اند بدست خود به کشتن دادی؟» سبکسرانه پاسخ می‌دهد: «این فرمان ازسوی ارگ ریاست جمهوری آمده به من رابطه نمی‌گیرد.»

جدل مقامات خاین و ضدمردمی بر سر رای که هنوز سرنوشت آن معلوم نیست هنگامی آغاز می‌گردد که چندی قبل نیم فراه بدست طالبان افتاد و خون‌های فراوانی جاری گشت که تا هنوز نخشکیده و اکنون این ولایت در معرض تهدید شدید قرار دارد و شهروندانش از ناحیه امنیت عمیقا نگران اند.

ترامپ در برابر کوریای شمالی زانو زد

کارتونیست: Lalo Alcaraz

نویسنده: اسد

محمد مهدی، قربانی وحشی‌گری لمپن‌های «شورای نظار»

به نمایندگی از «حزب همبستگی افغانستان» جهت غم‌شریکی به خانه‌ای در قلعه فتح‌الله شهر کابل رفتیم که یگانه نان‌آور شان را از دست داده‌اند. دروازه حویلی را خواهر این نان‌آور شهید باز کرد و ما را با گرمی و صفا به داخل خانه دعوت نمود. با ورود مان به اتاق، مادری را دیدیم باوجودی که اشک از چشمانش جاری بود، ولی با دیدن ما بسیار خوش شد و ما دو تن را همچون فرزندش در آغوش گرفت. مادری که در سوگ یگانه پسرش، محمد مهدی می‌گریست.

غم و اندوه مضاعف این خانواده که نزدیکترین عضوش را نه در حمله انتحاری و انفجار، بلکه از اثر مست‌بودن پسر یکی از جنایتکاران از دست داده را به‌مثل هزاران خانواده‌ای که درد رفتن عزیزان شان را در جنگ‌های چهار دهه اخیر در دل دارند، با تمام وجود احساس کرد.

محمد مهدی نبی‌زاده، ۴۷ ساله، باشنده اصلی مرادخانی کابل بود و در سگ‌جنگی‌های کابل بنابر انفجار ماینی یک پایش را نیز از دست داده بود، او از دو زنش، سه دختر و یک پسر کوچک داشت و مادر نحیفی و خواهری به جا مانده که همه حال بی‌کس و کو اند. وی در گذشته منحیث ملازم در «شفاخانه نور» مصروف کار بود، ولی کمتر از دو ماه بدینسو یک کراچی سگرت

و میوه‌فروشی در سرک قلعه فتح‌الله داشت. پسر ۱۱ ساله‌اش نیز همرایش کمک می‌کرد. صبح روز جمعه (۱۷ حمل ۱۳۹۷)، موتری که بر شیشه جلو آن عکس احمدشاه مسعود نصب و همه سرنشینانش نشه بودند، از مسیرش منحرف شده به پیاده‌رو می‌رود و کراچی، پایه برق و درخت را زیر می‌گیرد. مهدی در همان لحظه اول کشته و پسرش زخمی می‌شود.

خواستیم از زبان این خانواده پردرد بشنویم که کی عامل مرگ عزیز شان است -حدس زدیم، با آن که می‌دانستند- از ترس می‌گفتند:

«ما هیچ خبر نداریم. خدا می‌داند که کی این کار را در حق ما انجام داده است؟»

پرواضح بود که از سوی آن لمپن‌ها تهدید شده بودند و در وضعیتی که هیچ حامی و مدافعی نداشتند، هراس شان برای ما قابل درک بود. رسانه‌ها نیز از اظهار واقعیت به آسانی گذشته و این رویداد غم‌انگیز را گویا «خلاف‌ورزی از اصول ترافیکی...» بوده به نشر سپردند.

سیما گل، مادر مقتول گفت:

«پسرم یک انسان پاک و خوش‌اخلاق بود و به هیچ‌کس بدش

نرسیده بود. همیشه فرمانبردار من و پدرش بود. اما نیم ساعت بعد از رفتنش، از شهادتش باخبر شدم.»

این مادر که درد پسرش او را بیشتر رنجور ساخته، افزود:

«دلم را آتش گرفته. ای کاش که دو تا پسر می‌داشتم که حداقل یکی‌اش از ما سرپرستی می‌کرد. شب‌ها خواب ندارم و مانند دیوانه‌ها تمام شب در حویلی راه می‌روم.»

دختر کوچک مهدی به‌سوی مادرش نگریسته و در حال گریه گفت:

«من پدرم را می‌خواهم، او چرا خانه نمی‌آید؟»

و خواهر مهدی با چشمان پراشک:

«او یگانه برادرم و نان‌آور و سرپرست خانه ما بود. بدون او، ما چه کنیم؟»

و در آخر مادر مهدی علاوه کرد:

کراچی محمد مهدی که توسط موتر لمپن‌های «شورای نظار» به این وضعیت رسیده است.

«اگر دولت از روز اول در برابر این خرمستی‌ها ایستاده می‌شد، امروز مهدی‌ام زنده می‌بود. چرا از این‌ها پرسان نمی‌گردد که این رقم جنایت در حق مردم می‌کنند؟ ما از هیچ‌کس، هیچ‌چیز نمی‌خواهیم. فقط عدالت می‌خواهیم!»

نویسنده: ع. رضایی

گفت و شنود
با چند مغاره‌نشین بامیان

قرن ۲۱ است و بشر متکامل با فناوری دست‌داشته‌اش، برای تسخیر مریخ و سایر کهکشان‌ها طرح می‌ریزد. اما اینجا، هزار افسوس در دامن کوه‌پایه‌های بودا هنوز انسان‌های شوربخت با فقر و بی‌خانمانی دست و پنجه نرم کرده و در مغاره‌ها زندگی می‌کنند. در کنار فقر، بی‌خانگی، بیماری‌های گوناگون و بلایای دیگر اجتماعی، حشرات و خزندگان زهری مصیبت دیگری‌ست که به وضوح به چشم می‌خورد. وقتی از بلندای این ویرانسرا، اندکی پایین‌تر را تماشا می‌کنی، هوتل مجلل غلغله مربوط به خاندان کریم خلیلی را می‌بینی که تفاوت زندگی را از زمین تا آسمان برایت روشن می‌سازد.

طی ۱۷ سال اخیر، باوجود سرازیرشدن میلیاردها دالر و امن‌بودن این ولایت، در زندگی مغاره‌نشینان تغییری دیده نمی‌شود. اینان حتا جایی برای جمع‌شدن ندارند. از برق و کلینیک صحی خبری نیست. تعلیم و تربیه، آب آشامیدنی صحی، تفریحگاه و دکان‌های کوچک جهت نیازهای اولیه وجود ندارد. سرک پخته و کوچه‌های نسبتا جغلریزی‌شده در رویای شان هم نمی‌گنجد. کودکان با دوره‌گردی نان خشک جمعاوری کرده و مصروف دیگر کارهای شاقه اند.

زنان در پهلوی مواظبت از اولاد و خانه، از فاصله‌های دور بشکه‌های آب را بر سر شان می‌آورند. اغلب مردان، کارگران سرگردان سر چوک‌ها اند.

هوتل «غلغله» در کنار شرکت غلغله از سرمایه‌های قارونی خانواده کریم خلیلی است.

از سوی دیگر، شاهد برخورد غیرانسانی و خاینانه دولتمندان استیم. در زمستان ۱۳۹۶، مکتوب رسمی‌ای از جانب مقام ولایت به مغاره‌نشینان حوالی بت‌های بودا فرستاده شده بود که حق صحبت با روزنامه‌نگاران و گزارشگران را ندارند و با متخلفان برخورد قانونی صورت خواهد گرفت. طاهر زهیر، این والی وحدتی و نفر خلیلی که اکثر وقت‌ها با حیله و نیرنگ در برابر رسانه‌ها صحبت از فراهم‌نمودن سرپناه برای مغاره‌نشینان می‌کند، در این اواخر بیان داشت که مغاره‌نیشنان انسان‌های بی‌کاره و تنبل اند.

اخیرا به دیدار مغاره‌نشینان منطقه سرخ قل به‌اصطلاح شهر بامیان رفته و با سه خانواده پیرامون وضعیت زندگی شان صحبت کردم که فشرده سخنان و درد دل شان را در اینجا نقل می‌کنم:

یکی از زنان مغاره‌نشین با چهره خسته آنچه بر خودش و فرزندانش گذشته و در حال گذر است را با درد عمیق برایم بیان می‌کند:

«شریفه استم و ۲۵ سال سن دارم. تعداد اعضای فامیلم شش نفر می‌باشد و بزرگترین اولادم حدود شش سال عمر دارد. سه سال است که در این مغاره زندگی می‌کنیم. قبلا در منطقه شهیدان با خانواده خسرم شب و روز را تیر می‌کردیم. شوهرم تکلیف اعصاب دارد و کار نمی‌کرد. به این خاطر، یک روز خسرم ما را از خانه بیرون کرد و گفت: "غم تان را از سر ما کم کنید!" بعد، دروازه خانه را از پشت بسته کرد تا ما دیگر به خانه نیاییم. خلاصه، حیران ماندیم که حالا با این فرزندان خردسال کجا برویم؟ خویشاوندان ما هم در خانه‌های شان ما را جا ندادند.

مجبور شدیم با دست خالی و پای پیاده به‌طرف مرکز بامیان حرکت کنیم. بعد از هشت ساعت پیاده‌روی به منطقه سرخ قل رسیدیم. طرف غارها رفتیم و دیدیم که اینجا مردم بی‌چاره و غریب مثل ما زیاد استند. ما هم بعد از پرس و پال یک غار خالی یافتیم که هیچ‌چیز نداشت. شب را بدون دروازه و فرش تیر کردیم. تمام شب، بچه‌هایم به‌خاطر سردی هوا گریه و ناله می‌کردند. هیچ‌وقت صدای شان از یادم نمی‌رود! فردا به مغاره‌های اطراف رفتیم و مشکل خود را به آنان گفتیم. یک نمد پاره پاره پیدا کردیم. قسمت‌های پاره‌اش را پینه کردم. دهان مغاره را با آن بند کردم تا کمی دم خنک و خاکباد را بگیرد. سه روز با شکم خالی همراه با بچه‌هایم در آن غار پناه بردیم و بعد از آن شوهرم نان پسمانده مردم محل را جمع کرده و برای ما آورد. از آن زمان تا حال، همین نان‌های پسمانده مردم محل را می‌خوریم. هرروز از این در به آن در برای زنده‌ماندن گدایی می‌کنم و شب‌ها شکم فرزندانم را پر می‌نمایم. شوهرم، هرروز به قصد مزدورکاری از خانه می‌برآید و شب‌ها با دست خالی پس برمی‌گردد.

کسانی که مثل ما در مغاره‌ها زندگی می‌کنند، سخت ترین روزگار را دارند. ما غارنشینان روزانه یک ساعت راه را به‌خاطر تهیه آب منزل می‌زنیم و از دریاچه‌ای که در پشت بازار بامیان است -نمی‌دانم آب آن پاک است یا نی- آب نوشیدن

خویش را در دهله‌های ۱۶ لیتره بر شانه خود به خانه می‌آریم. کالاهای خود را هفته یکبار در همان دریاچه می‌شوییم. شب که شد، خود ما برای سر و جان‌شویی در دره می‌رویم و یا در یکی از غارهای خالی حمام می‌کنیم.

هر پروژه‌ای که در اینجا بیاید، ما را در نظر نگرفته و می‌گویند که شما در شورا شریک نیستید. مردم محل نیز ما را در شورا نمی‌مانند و می‌گویند که شما انسان‌های غارنشین استید. به ما کدام کمکی داده نمی‌شود و به جرم مغاره‌نشینی محرومیم.»

عذرا، یکی دیگر از مغاره‌نشینانی است که به شرح زندگی‌اش می‌پردازد:

«۹ سال است که ما در مغاره منطقه سرخ قل زندگی می‌کنیم. اصل جایم از سرقل یکاولنگ می‌باشد. قبل از این، در مغاره زیر بودا زندگی می‌کردیم و در دوران سیاه طالبان، خسرم به نام یعقوب توسط گروه وحشی طالبان در غار شهید شد. جسدش را نیز با خود بردند. نتوانستیم که جنازه‌اش را پیدا کنیم، آن روزگار سیاه را با هزار مصیبت تیر کردیم. در دوران کرزی، فکر می‌کردیم زندگی ما خوب خواهد شد اما نشد. برادر شوهرم به نام عبدالله در هلمند سرباز بود و در آنجا به دست طالبان شهید شد. از او یک بچه به نام عباس مانده که شش ساله است. مادر عباس هم او را ایلا کرد و دوباره عروسی کرد. عباس فعلا همراه ما زندگی می‌کند.»

عباس پدرش سرباز ، در هلمند بدست طالبان شهید و مادرش دوباره عروسی کرده و او را رها نموده است.

از عذرا درمورد عباس پرسیدم. به‌سوی پسری در همان نزدیکی اشاره کرد. وقتی چشمم به وی افتاد، با دیدن چهره داغدیده عباس، ناگهان اشک از چشمانم جاری شد. وی را صمیمانه در بغل فشردم. او که مدت‌ها از این گونه مهربانی‌ها محروم است، با نوازش من، اشک خوشی در چشمانش حلقه زد.

عذرا ادامه داد:

«وقتی عباس نزد پدر و مادرش بود، خیلی یک بچه شاد و نازدانه بود. اما از آن روزی که پدرش شهید شد و مادرش ترک خانه کرد، دیگر عباس شاد نیست و با بچه‌های دیگر ساعت‌تیری نمی‌کند و در خود غرق است.»

از اینجا به مغاره دیگری می‌روم و با عبدالعظیم در گفتگو را باز می‌کنم. او که در حدود ۴۷ سال دارد، وضعیت زندگی‌اش را چنین شرح می‌دهد:

«ما شش نفر هستیم و ۶۵ سال است که در این مغاره زندگی می‌کنیم. قبلا، پدرم نیز در همین غار زندگی می‌کرد. دوران جهاد، یک سرباز ساده حزب وحدت بودم. در جنگ علیه طالبان شرکت داشتم، تمام جنگ را ما مردم فقیر کردیم، اما سود جهاد نصیب چند تا شد. امروز، اگر خلیلی و محقق به جایی رسیده‌اند، از زحمات و مقاومت جهاد ماست. نتیجه جهاد برای ملت، کشته و زخمی بود، و برای رهبران، مقام و شهرت و پول. ما جنگیدیم، شوروی را کشیدیم، به‌جایش امریکا را شاندیم. خلاصه، ما ماندیم و تمام بدبختی‌ها. کمر ما را شکستند و تا امروز می‌شکنند. در روزهای جنگ با طالبان زخمی شدم و بعد به خانه انتقال داده شدم. به دلیل روزگار بد، نتوانستم که مرمی را از پایم بیرون کنم و تداوی شوم. ماه‌ها در بستر خوابیدم. بالاخره، زخم پایم خود به خود خوب شد، ولی مرمی هنوزهم در پایم است و از ناحیه پا معلول می‌باشم.»

عبدالعظیم که هنگام بازگویی قصه زندگی‌اش خیلی احساساتی شده بود، با همین لحن حزب وحدت را مخاطب قرار داده و گفت:

«لعنت به حزب وحدت و لعنت به خلیلی که ما را بدبخت کرد!»

بعد، کمی خشم خود را فرو برده با اندکی آرامش ظاهری و لبخندزنان زندگی را به سخره گرفت و با نگاهش مرا مخاطب ساخت:

«زندگی هم عجیب چیزی‌ست، لالا! در دیگر کشورها، انقلاب مردمان بالا را به پایین و مردمان پایین را به بالا می‌برد. اما، جهاد ما برعکس بود. مردم بالا را بالاتر و مردم پایین را پایین‌تر کرد،

به‌مثـــل من. قبلا هم در غار زندگی می‌کردیم، اما نان بخور و نمیر را از یک جایی پیدا می‌کردیم. ولی بعد از جهاد، دیگر آن نان بخور و نمیر نیز یافت نمی‌گردد.»

بعد عبدالعظیم سکوت کرده و پس از چند ثانیه خاموشـــی، به من گفت:

«لعنت بـــه این زندگی! از من دیوانه‌ای ســـاخت. با معذرت، مرا تنها بگذار! چند دقیقه استراحت کنم، دیگر حوصله گپ‌زدن را ندارم.»

من به‌عنـــوان یک روشـــنفکر که اکنـــون در میان آنان قـــرار دارم، صادقانـــه اعتـــراف می‌کنـــم که زندگی و رنج بی‌کران اینان بالاتر از صد من کتابی‌ست که بر من اثر گذاشته و مرا مصمم در راه رهایی فرودســـتان ســـاخته اســـت. وقتی زندگی مغاره‌نشـــینان را که دست شان از زمین و زمان کنده است با زندگی خود مقایسه می‌کنم، احساس شرمساری کرده و با خود می‌گویم، راه درازی در پیش است و هنوز بسیار کم جهیده‌ام.

نشریات «حزب همبستگی افغانستان» را در کابل و ولایات از آدرس‌های ذیل به دست آورده می‌توانید:

کابل

نمایندگی انجمن نویسندگان افغانستان
جوار پارک تیمور شاهی

شرکت کتاب شاه محمد
چهارراهی صدارت

کتاب فروشی مقدم
مارکیت جوی شیر کابل

کتابخانه وحدت
نیاز بیک، دکان حاجی

کتاب فروشی معلم محمد وحید
د افغانستان آریانا مارکیت، دکان اول

کتاب فروشی رفیع الله
پل باغ عمومی، لب سرک، زیر پشتنی بانک

هرات

کتاب و قرطاسیه فروشی عبدالجبار "یعقوبی"
جکان غوند یازده،
مقابل مکتب متوسطه خلیل الله خلیلی

بلخ

کتاب فروشی عبدالغفور عرفانی
کتاب فروشی عبدالرازق انصاری
مزار شریف، چهارراهی بیهقی،
پوسته خانه شهری

کتاب فروشی فیروز
مقابل نشنل بانک پاکستان

تخار

فوتوکاپی آمو، نجیب الله رحیمی
تالقان، بندر بدخشان، مقابل فوائد عامه،
دکان نمبر ۱۰

کندز

قرطاسیه فروشی محمد هارون
جاده ولایت

بامیان

کتاب‌فروشی محمد ظاهر حیدری،
جوار سبزی فروشی، شهر بامیان

غزنی

کتاب و قرطاسیه فروشی توحید
شهرک البیرونی، جاده خاتم الانبیا

کتاب و قرطاسیه فروشی احمدی
پلان سوم، کوچه زیارت خواجه علی

کتاب فروشی فرهنگ ۱
جوار کتابخانه عامه

کتاب فروشی فرهنگ ۲
سرک تانک تیل کهنه، رسته نجارها

ننگرهار

کتابفروشی سیار
ولسوالی خیوه

کنر

کتابفروشی احمد ظاهر
چغانسرای، سرک قومندانی

فراه

کتابفروشی عزیزی
واقع ناحیه سوم،
مقابل لیسه نفیسه توفیق میر زایی

بغلان

کتاب و قرطاسیه فروشی فردوسی
شهر پلخمری، مقابل غضنفر بانک

بدخشان

کتاب و قرطاسیه فروشی ضیایی
فیض آباد، دشت شهدا، مقابل تربیه معلم

نورستان

عکاسخانه، فوتوکاپی و قرطاسیه فروشی میا
روبروی مسجد انصاف مارکیت، پارون - نورستان

هموطنان درد دیده،

اگر خواهان افغانستان مستقل، آزاد و دموکرات هستید؛ اگر آرزوی سربلندی افغانستان و آسایش مردم مظلوم ما را به دل دارید؛ اگر تلاش می‌ورزید علیه جنایات و خیانت‌های اشغالگران و نوکران میهن‌فروش شان نقشی ادا کنید، به «حزب همبستگی افغانستان» بپیوندید و در تکثیر و پخش نشریات حزب تان هرچه بیشتر و وسیع‌تر بکوشید!

آدرس: پست بکس شماره ۲۴۰، پسته خانه مرکزی
کابل ـ افغانستان

موبایل: 0093-700-231590
ایمیل: info@hambastagi.org
سایت: www.hambastagi.org
فیسبوک: FB.com/Afghanistan.Solidarity.Party
facebook.com/hambastagi
تویتر: twitter.com/hambastagi
یوتیوب: youtube.com/AfghanSolidarity

«حزب همبستگی افغانستان» برای پیشبرد فعالیت‌هایش به حق‌العضویت اعضا و اعانه‌ی هواداران و دوستدارانش اتکا دارد. با کمک‌های نقدی‌تان ما را یاری دهید:

Azizi Bank
Koti-e-Sangi Branch, Kabul, Afghanistan
Name: Sayed Mahmood
Account No: 001903204644917

Ghag Hambastagi
(The Voice of Solidarity)
A Publication of the Solidarity Party of Afghanistan
58
JUNE - JULY 2018

غلام سرور «جویا»، مبارز تسلیم‌ناپذیر

صفحه ۲۲

قیمت: ۲۵ افغانی